۳۹

نسخه نفیس و منحصر بفرد

دیوان اشعار و کلیات آثار ناطق بروجردی

نسخه حاضر که بوسیله آن آشنای و آشنای باشاعر و گوینده ناطق و خوش قریحه
نائل میشویم ۱۹۰ صفحه و قریب هزار و سیصد بیت و مردف بحروف تهجی از الف تا یا
شرح حال شاعر - مع الاسف در تذکره های عصری مانند مجمع الفصحا
ثبت نیامده و فقط بذریعه همین اوراق و محتویات آن زمان تقریبی چنین معلوم
که از اواسط عصر ناصرالدین شاه تا اوایل سلطنت محمد علیشاه است روشن میشود
دریافته است بطور کلیه اشعار دیوان حاضر گویا و ناطق است مولانا ناطق
صاحب طبع و قریحه نشیو او در انسجام لفظ و معنی بسیار توانا و علاوه از مدایحی که در
باب حضرت رسالت و ائمه طاهرین بمناسبت تولد و اعیاد مذهبی و ملی مانند نوروز و غیره دارد
و چند مرثیه که آنها نیز در نهایت فصاحت و بلاغت قصایدی در مدح صدور و وزرا و امرا
دارد که حکایت از بعضی وقایع تاریخی و اتفاقات روزمره دارد چندین نفر از علما و مجتهدین
بزرگ طهران بر وجود او مدح کرده که فرستادن آنان کوچک بسزا نمیکند و در واقع تذکره مستند و
مفیدیست . در این دیوان ۱۵۶ قصیده هست که چند مسمط و مستزاد و ترجیع در کمال خوبی و
جای آن دارد که این دیوان که گنجینه ایست از معانی و معارف چاپ و منتشر و بگلستان ادبیات
خوش رنگ و بو افزوده گردد
مسوده فهرست قصاید را تهیه کردم تا در مجال و فرصت کافی با کمال میسر و بنمیدم ارقوده گردد

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
فیلم و تیک تاسیس ۱۳۰۲

در معراج حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم عرض میکند

تا نکنی دل ز غیب رب منزه
تا نکنی تیغ ز قید دهر مبرا
بگشای که از نور عشق که یابد
مملکت هند دال شاه عقبا
شاهی عظمت حوالی چیف نه
بر در دربار پادشاه معلا
علت امکان رفاه شده والا
قدرت یزدان قوام ملت و دین
عین ارادت خدیو عرصه فردا
اصل نشت وجود عالم امکان
مقدر ایجاد حضرت یکتا
خانه قدرت کتاب هستی عالم
سر و کمیت قدر عین تولا
شمع شبستان قرب مظهر یزدان
واجب ممکن نماد مرتفع ما
ممکن واجب نماد مصطفوی قدر
پایه تاخت بوق چوخ زده پا
شمسه قصرش بعرش حق زده پهلو
پرده دربار او ملایک اعلا
پرده ایوان او مراد کرم
تابع حکمش قضا چه کهتر و مهتر
هفت زشکوی قدر او مطهر
اتش تیران ز قهر او شده محرق
جنت رضوان ز مهر او شده مغفا
عزم او آرد سکون تیر دوش کرده
باد بیه از کاخ او کند پیدا
مهر زانوار روی او شده منور
چونکه تو مهرش کرده منزل مهوا
م طوس از آن گشته بندگاه هما
در زمان جلال حق شده پیدا
م از وجود صفات حق همه ظاهر
روح قدس بر در حریم تو بر پا
روح لایق بر در سرای تو چاکر
تا نکند فرش درگه تو تماشا
پس کی سایه عرش زیر حضرت

۳۵

مملکت هند دال شاه عقبا
بر در دربار پادشاه معلا
علت امکان رفاه شده والا
عین ارادت خدیو عرصه فردا
مقدر ایجاد حضرت یکتا
سر و کمیت قدر عین تولا
واجب ممکن نماد مرتفع ما
پایه تاخت بوق چوخ زده پا
پرده دربار او ملایک اعلا
تابع حکمش قضا چه کهتر و مهتر
مهر زانوار روی او شده منور
جنت رضوان ز مهر او شده مغفا
عزم او آرد سکون تیر دوش کرده
باد بیه از کاخ او کند پیدا
چونکه تو مهرش کرده منزل مهوا
در زمان جلال حق شده پیدا
روح قدس بر در حریم تو بر پا
تا نکند فرش درگه تو تماشا

مردم دارم چو دیده مرا
تا که بپایه مرادی تو تسلا
نیست جز این آرزو مرا که گشت
برسد تا بوت ما تو موسی سینا
ما و صیاپس بر دیجا بیت جنت
گیر جز از حال ما تو حضرت زهرا
تا که ملکوتی طوس روی نماید
از پی گفتم تو در زهر مهیا
نظم تو ناطق شد چنانچه بهار
در فلک از دی بسوخت نیست سیما

در مدح حضرت علی اکبر سلام الله علیه عرض شد

مجلس قدر و سیاه در کرم ان صدر و کیوان
هلال ابرو در سینه روی شکین موی مهر آرا
نمی بینم بباغ ساغ رشت نکشن چرا
ترنگین چیزان لاله و گل غنچه چرا
مدارا مه و کلک زبان و فرانش
بلی اکم کسی چه ان نکو والا یک شیدا
تهنیت بجرعت نکو تا زوجه ها
پس شیر و علی شیر حق حق حیدر
ترکیب حضرت و اور هنر پرور علی اکبر
همایون بخت اگر ان نکو دالا فرزند
بلند اقبال فرخ نال نعمت ای اشرف جو
تفاوت قدر ترش بلند حسن و حسن
عالم در وحیت یاب حسن عم و همچو
نکو خاه عدد کاه ملک جاه ملک سیما
چون تخت تو جهانگیر جهانجوی جهان آور
هلال ابرو دهد شیر گیر کر تو
بود ز ابروی دی موی نعیم تا مش
موای مقتشا بخلد در حضرت
دیر جنت جو یا شیر گیر فتنه دهر
غریو کوس بنگ دعوی علی حضرت
در انه ذی ابر کاه سپهر دیگر دیر

بلا از چخ و فراز نقشه تیغ افروز
کفن ارات بر ماتم زهر جان پیما
زنگو بیکی بر رخ او یک شکوه جو یا
عمر را یک بیک کشتند کیت دیده بینا
بقد چهر و جو چون سرو ماه عمر سرا
بود بر شیب حقت ابر شبه سید بطل
بود ابن چرخ انور امامت را نکو بینا
ز خونش لاله گون در جنگ انجوم رنج بیدا
چنین جز او ندارد کس کنون در کربلا
به پهلو رمح و بر سو تیغ بر تن تیر بر پا
فغان زاندم که در بیدا روشن خورد از هر
دم تیغ بر تردم ناخ خور آخر
بزق سینه و بازوی پهلوی شاه
زنقش کز جفا زد بر سر او حنظل کافر
بخت کرد خم پشت ملک حضرت زهرا
زد آغش بوخت از کین تیر از عرش یا
زم کش رنت ملت ال چشم مادرش لیلا
ز زینب انور زینب از ضرب ان بیداد کافر
لب عطف نا نکون کرد بدار کین زینب
ز ضرب تیغ بخت از چه پاره اما بد
بنگر سلیب باب خود ان کشته از بیداد
بود تا روز محشر بیضه ناطق ز تیغ ماتم
شرار انگیز دانگر خنجر دانش ابر غم
امیر ادا در اهوا اهوا اندر شان تو
بخت سینه نقل کرد ان طبع روان
قبول جاه اش بر نامشور اهل کو در محشر
تو در زانوه عدا ماند مدح کوی حق زیبا

در روض خوان شهدا طایفه بنی اسد عرض شد

نور دل ز شعله آتم چه بجرا
یاد آیدم چه ماتم فرزند حیدر

در تهنیت عید غدیر و تعزیه مرحوم حجة الاسلام و مدح حاجی آقا علی

به نهضت چرخ مهر از بیخ کند بنا — دانش صفت افتاد فلک اشک ثریا
بالطف غدیر آمد — از دیده شهلا
گردید سیه فام همه دوره پیدا — می ورغم جانان که چو گردش آهو بدا
بچون طره حورا — با عارض زیبا
بگشود ز رام فتح باب قدر — اینا ماه دلارا
بر من لبیک گفت کاین غدیر است — عیدت نه خاک کاین خم قبر است
پاشی نظرات — چو عاید خوبات
در نزد دین حضرت چرخ بنیاد است — زنجیر عید خم چنان پر عبرات
گفتا عید غدیر است — بر خاک چاه از طبع او فتاد
بر خاک چاه از طبع او فتاد — با نطق شکرخا
در گفته او اشک غم از دیده روان شد — زان اشک روان نوح پیر یکجا نشد
دل پر ز فغان شد — طوفان عیان شد
از بر تلاش قدر نهاد چو یک — سوزان ز شرار دل خرگاه زبان شد
از سینه او آه — هم کوه فغان شد
ستم کرد چو طبع خاطر او — از طبع خلاق
با طبع مراحت دگر تاب توانا — با طلعت مهرا بود از منطقه جانا
با اکثر دوانا — با اکثر سیانا
یا نامه و خوشه ساحت زبانا — نه بنده دگر خرمن خلسه زبانا
از بهر جانا — بر دادن جانا
بر شیشه نه توان کشت طبع کلام — خرم ز اولالا
کو بدر جهان صدر مرحبا صاحب اکرام — زین بنده از رنگ مهر خوش آنجا
انسو دنکوام — اماده دلارام
مقطع شه عالی بیت ماهی اعلا — کو نطق عظیمش ز رحمت شده ایما
ان حجة الاسلام — از عید جانش نشود ناطقه گویا
از طبع معلا — با چهره مکنا

غدا — معنوی خوان
دانش — عالمیت
نهاد — کشتن
بشر — خبر دهنده
غدیر — گودال زمین پست
قدر — درجه ناخواندن عام
نیوشیدن — شنیدن
ان — شکیب
لسان — با گفتن نطق
بیضا — آفتاب
مقطع — قطع کرد

آخر حسین عرب بود آخر حسین — ساز بد فتح ان تنع ملاجاک با سرا
داد بدخوف کرگرز ابیع زیاد خوی — کو بدچون جواب بنی نزد داورا
انه ان خبر عرب رو نگاه — کردند رو بشم تر دل برا جگرا
دیدند هر طرف شهر اشاره تر — تا راح داد شانک هم سوم افسرا
گشتند مستعد زبان دفتنا و کهنه — نشناختند مهر شانا راز کهترا
ناگه بکار عاشق بشم تر — تابنده تر رخش ز مهر خاورا
اعرابرا چه چشم بران و لحن بیار — پرسید نشان کرا از بهشت کلدرا
با گریه گفت چون نشان سید اکبرا — سلطان راز لشکر کهتر ز مهترا
نی آدم بهر جانان بهر دفتنا — چون شناسا ام ابنم هم بیارا
پس شد روان بجانب ان کشتهای زخم — از کوز سینه داشت تن چون سپندرا
ان مرغ پر شکسته به یکسو نظر نمود — در خون شناور دید یک پاره بیکرا
کز مرگ خود خورده تدبیر چه جبرا — گفت این بخون طپیده بود ز نام نگارا
گفت این بخون طپیده بود ز نام نگارا — ماهی صفت بدید بخون جسم پاک سر
افتاده و بدیده خون مرغ بسمل — کز جور اشقیا شده پایمال پا پرا
گفت این نخورده شیر گوارا ز شوکتی — تراصب بکیده بود ز ناش اصغرا
مدفون خود پس شهدا را بکنار بیابان — ز اقوام جانشان ز انصار یاورا
پس گفت ایکروه بکردار قتلگاه — در بحر خون عنده بکیت جسم انورا
دیدند خار و خاره بدیدند بیمدد بیدا مرا — دیدند خار و خاره بدیدند بیمدد بیدا مرا
وجست چون ان تنع صد پاره اند — هر موج جنبیه چه دریای اخطرا
بحر ز خون معاینه دیدند بر ز موج — چون استخوان زخم فرو تنش ز اخترا
در زیر خار و خاره بدیدند بیکسر — پس اندوت

در نعت عید غدیر و مدح جناب حاجی آقا علی

مدح جناب حاجی آقا علی — در نعت عید غدیر و مدح حجة الاسلام مرحوم

خورشید سپهر نکته قدر بلاغت — یکدانه دار حقشناس در دریای کرامت
دارای امامت — از فرد خرد آفت
فردوس نشین طاهر گلزار فضیلت — از نام پدر آمده نگاه به بخانت
ای نخل مکرمت — از غرق فنا
دام خرد از رشته او آمده بیدا — با دانش شیوا
فرخنده لقا انکه بود ناصر بازل — بدر الفقها انکه بود عالم کامل
ام اعلم عادل — صدر علما انکه بود نفع مشاکل
شمع لنحی انکه بود عاصف ناصف — با تنگ دلایل
تا بحر ما انکه بود بیره تولا — ام جبر تایل
بر حجة الاسلام فکن بسته سبیل — در بیت کران ما بیکران بحر جلالت
پا مشکل — در نقل جلالت
هر کس که بخواند به کمی غیر دجل است — ملزم سبل
آن سر مقلید خود او بیعه آمده بر اسم — در بهر زبل
ز زر نبه دالا
ای بحر جهان داور دین مهر نگر تا — تا عید غدیر آید داعی بر ورشاد
تا کار کلیل — تا قدر ابا
از نطق بلیغ خود در بلیغ ضد ادار — از طبع نگر تا
از طبع نگر تا — از گرانش این جوع بیشه بنا دار در بهره ادار
شو بیشه بره چون نقش نقش — چون عید غدیر است ز ابا چو امروز
در بنیه دنیا — بر روز نزا با دکمل اصل اروز
تا روز چون نقش نقش — هر روز تو فروز
ماند ۱۵ روز
تا روز تو فروز — تا هست بیا چو دمه مهر دلا روز
آن نیز دعا انکه بود — تا هست بیا چو دمه مهر دلا روز
ماند ۱۵ روز
از لطف خدا و نیز چنان قادر بیا — از زت هم ابروز
آن حق توانا

زوال آمد اگر خورشید دین را جان ز منکر — ملمع از اتی طالع رخ ماه دلارا را
سلیل حجة الاسلام دین کز فطرت و منقبت — نگفته در بحر چاره ام انت ابا را
علی العالم اعلم که چون باب سخنگویش — گرفته زیر خوش گوش تا بانی خوش صحرا را
چنان متعلق آمد از علم نفس کز گرداند — نهد در بدر سر عشق عطا مدور سر بیا را
درخت علم پا بر کس بنده اند بنی عالم — گرت انکار باشد مبین تو انه دلارا را
نهالش علم و بارش علم چشمش علم کز گوش علم — تو گوئی بحر علمش داده آب انسو و بالا را
بیام دیر قوس از نهضت شهر عرش — کند از نالهٔ بیکر بر بام کلیسا را
اگر خواهی بعد پرش نشه تنبیه بنی مت دری — بحر چشم بیان سازی خود اشکی گر دیبا را
بود نور ز تو انکه که متوان انکس — تو خواهی از عناصر ان وجود مهر اسا را
ز انفاس خوش دل مرده کنا گرده پس جا — ز ناظر برده گردون تا ابد بار مسیحا را
بر از عرش کر نقش عاد صیاد چین — تا بد ناقه از او عمر تیغ تا دیبا را
بیاد لعل از خاک خشک نشو در فشان — دگر نه کاروان ز ابره چنین بطن عذرا را
لقا قرب او جوید هر انکس راه در عالم — صوف سازد بنیر خوشتین در ناف عنقا را
الا ای نخل آل طاهر سید نا علی — که هست قدر ما بر نموده چرخ مینا را
توان مهر که گنجور فلک هر صبح دم آرد — برسم ارمغان بر درگهت عقد ثریا را
ز تیغ در دو هیچ تو اندر رشته تقریر — نه بیوه کسیه بکلیل میزان کوه خارا را
خیالش سازد در گر مهر نورانی — کی قطره تو اند تیر سازد پس دریا را
شاه مدح گوی ام خطر حق شاه والا را — ز این سیاه مبارک عید فتح نال مبارک
بیار در دو نظر از فرد نیو کت عرش اعلا — امیر المؤمنین یعقوب دین شاه کرد باشد
تصور ارق نظر از خشت تخمین بنا را — تو کس در وجود ش غایه ایجاد این عالم
بکار از سلب آه خواهی ز بطن خواهش — بر آرا را مقصود کرد صادر کرد حوا را
نه حوا بحر نوع هست در ازل تو — کنید از خانه قدرت در ابد این نقش دنیا را

در تهنیت آتش بازی نمودن عابد بیگ خان حسام الملک در عقد حضرت علیه عالیه صبیهٔ شاهنشاه مظفر الدین شاه از جهت آتش بازی پنجم ماه جمادی الاول

دوش از در سرای امیر سپهر جاه
برشد غریو کوس برین نیلگون سپاه
از نوش طبل و نالهٔ شیپور کز نا
شد مست نوش بلبزده چو ابر خوش نوا
دیدم بشهر شهره جهان در بر با
هر چشم از برای تماشا دوان شتاب
در باغ کو بکو همه چون سود در حباب
هر یک گرفته برکف جوی تنگی حباب
در بیغ یک زرنگ کرده جهان بدهستان
ایک ز چهره زرد زمین چشم خشک
بلبل نگفته ان زهر هر کلام جام
غلغل نگفته این نوش هر حوت نا
در وجد عین جوی چو شیران نا رجهار
در عین نوش عین عنبر شیران پار سا
ان در سماع گشته چو سرو سرای ارغنون
این در فراق گشته چو مرغ در نوا
از جوش جوش باده خوران نا نگی صدا
از نوش نوش باده خوران نا نگی صدا
هر سو ز رقص نوحه زنی گشتی عیان
هر سو ز رقص نوحه زنی گشتی عیان
اخترق نا زمین شده بر رقم آسمان
از چهره نگوس نگاران مه لقا
کش نان بهر ملال جوانان نو سپر
دف زنان بهر سیال نگویان خوش ادا
هر ارزیانه زنی شمع چو مهر کن سپهر
هر برزیانه زنی چو مهر کن سپهر
از نور تاب شعل زنی بهر طرف
بر جوش منده چو چراغ دو تا بیا
هر شعله چو طور زبان شعله بر فروخت
شب سا نموده وادی ایمن صعید طلا
پا پنج هزار ابر ایکی ماه جان فزا
کردم پرورش از ان بزم دلنواز
آیینه ثبات نیابد ادا چنان
این بزم دلنواز که بینش از ازل
بهر امیر پنجه بهین پورش از دنا
جشن شاه نموده چو جشن حب ام ملک
چه چه قرن چو آتش اگر ان بها
شهر از شاخ جوش باد داده چه
زینت فزای شب چو افسر کیا
اسلطان عمر ناصر الدین شاه جاه

ان موی تا بگوش شه بلکنده جیر تیغ
این زلف تا بدوش به بلکنده شک سا
یکسو سپاه چو چکیر پر زه موج
یک جا نظاره چو سمی خط استوا
آواز تار برده دل مغان ز کف
آهنگ جنگ کنده دل مغنیان ز جا
هر سو هزار بار بدا سا بچک جنگ
هر جا هزار بار چو یکنیب زنان نا
یکسو نموده حوت مزنگان در آسمان
از زهره عقد جوش زنا واز اسبا
از رقص مرغ ان هم چون شمع در لگن
در نغمه حطرهان هم چون تار جا نقوا
از انقلاب سلسله کیوان پر از غریو
از چکلیکن اهله کروبان پر از صدا
یا مغز شب گذشت بنو مور پسا خیر
زرینه تایر اندرا و تو در نوا
تا کوچ چاه نالهٔ شیپور شد بلند
کی مه دید صور زاد حشر شد بپا
یکجا صدای نوبه چه عدل کو در هوا
یکسو سعود هر چو دیوی کو در جوا
شلیک توپ کرد عیان نور رستخیز
آواز کوس کرد عیان عرصه جزا
شد از شهاب توپ چنان عرصه پاشکه
کز چرخ قرص کشتی زد دل جدا
شد روز جمله آتش خمپاره بیکنا
کو مه شرر فتد ز آتش عیاسوا
از شکر رفته آتش خمپاره بر سپهر
شد مه نفیده چو تاب شرر طلا
بگرفت هر دو روز شکر پاچا بدام
کم مه تو بدنشان تو ز بروج تو از
از صبح کوس شیشه گران طلب
کم کرد در غلط ملکی از تم زنت
بشرار عزیز کوس نهان در کنار
بیرات بهند طبل جهان در بر قطب
زرینه نال علم افکنده بر ثری
رو عیسی سخ و لوله افکنده بر ثرا
از تیر شلت رفت که در ترک زنج
از توپ کوه آتش و گرز تا علا
جشن چنین ندیده کسی در هوا خوش
ز ابتدای عقل جهان تا نهان
هر رخت زرد چه از رنگ کم عیار
هر رخت در زرنگ در کشتی بها

در عقد حضرت علیه عالیه صبیهٔ شاهنشاه مظفر الدین شاه

یکسو سپاه چو چکیر پر زه موج
آهنگ جنگ کنده دل مغنیان ز جا
هر سو هزار بار بدا سا بچک جنگ
هر جا هزار بار چو یکنیب زنان نا
یکسو نموده حوت مزنگان در آسمان
از زهره عقد جوش زنا واز اسبا
از رقص مرغ ان هم چون شمع در لگن
در نغمه حطرهان هم چون تار جا نقوا
از انقلاب سلسله کیوان پر از غریو
از چکلیکن اهله کروبان پر از صدا
یا مغز شب گذشت بنو مور پسا خیر
زرینه تایر اندرا و تو در نوا
تا کوچ چاه نالهٔ شیپور شد بلند
کی مه دید صور زاد حشر شد بپا
یکجا صدای نوبه چه عدل کو در هوا
یکسو سعود هر چو دیوی کو در جوا
شلیک توپ کرد عیان نور رستخیز
آواز کوس کرد عیان عرصه جزا
شد از شهاب توپ چنان عرصه پاشکه
کز چرخ قرص کشتی زد دل جدا
شد روز جمله آتش خمپاره بیکنا
کو مه شرر فتد ز آتش عیاسوا
از شکر رفته آتش خمپاره بر سپهر
شد مه نفیده چو تاب شرر طلا
بگرفت هر دو روز شکر پاچا بدام
کم مه تو بدنشان تو ز بروج تو از
از صبح کوس شیشه گران طلب
کم کرد در غلط ملکی از تم زنت
بشرار عزیز کوس نهان در کنار
بیرات بهند طبل جهان در بر قطب
زرینه نال علم افکنده بر ثری
رو عیسی سخ و لوله افکنده بر ثرا
از تیر شلت رفت که در ترک زنج
از توپ کوه آتش و گرز تا علا
جشن چنین ندیده کسی در هوا خوش
ز ابتدای عقل جهان تا نهان
هر رخت زرد چه از رنگ کم عیار
هر رخت در زرنگ در کشتی بها

در تهنیت عید اضحی و روز جلوس اعلیحضرت شاهنشاه علی علیه السلام و تولد جناب عالی اقا صادق الطالع

بگرفت هر دو روز شکر پاچا بدام
کم مه تو بدنشان تو ز بروج تو از
از صبح کوس شیشه گران طلب
کم کرد در غلط ملکی از تم زنت
بشرار عزیز کوس نهان در کنار
بیرات بهند طبل جهان در بر قطب
زرینه نال علم افکنده بر ثری
رو عیسی سخ و لوله افکنده بر ثرا
از تیر شلت رفت که در ترک زنج
از توپ کوه آتش و گرز تا علا
جشن چنین ندیده کسی در هوا خوش
ز ابتدای عقل جهان تا نهان
هر رخت زرد چه از رنگ کم عیار
هر رخت در زرنگ در کشتی بها

شکوه از دست سلطان منصور نامی امیر تومان در مقدمه آن عرض شد

الا ای روح دریای جلالت را بهین گوهر
الا ای چرخ انجم بدلت را بهین هیف
بگیتی بر ترین خرسی نظم کرا جولان را
بگیتی بر ترین خرسی نظم کرا جولان را
بپوشش از دم اگر کوه کاو زمین
بپوشش از دم اگر کوه کاو زمین
خاک عالی پس انکه امر تو ما ان را
خاک عالی پس انکه امر تو ما ان را
زرع در نگشودم هر لعل جهان را
زرع در نگشودم هر لعل جهان را
که هیچ مهر ستاش انفاس شان را
که هیچ مهر ستاش انفاس شان را
که از جلدل کیوان گشده ایوان را
که از جلدل کیوان گشده ایوان را
بشتم از کمیت زهره ماه آن را
بشتم از کمیت زهره ماه آن را
بهر قدر جنابه از سحاب کرم
بهر قدر جنابه از سحاب کرم
چه این سخن بشنیدم انکه کرم
چه این سخن بشنیدم انکه کرم
چاره خاصه را بار عمر افشان
چاره خاصه را بار عمر افشان
چو جامه انکه بکیسنگ نور کیهان
چو جامه انکه بکیسنگ نور کیهان
عجوع حضرت او جامه کرم کرد
عجوع حضرت او جامه کرم کرد
چو جوزا نکو بهد از رخان سیلان
چو جوزا نکو بهد از رخان سیلان
بزرز حضرت او چاه را فرستادم
بزرز حضرت او چاه را فرستادم
حضور حضرت او چون رسیده بد جامه
بسقوه نور جهان در رخان عیلان
زنطه بر بوس عقد گوهر منثور
غوره بود پر از زر کنار زان
زبعد خونین انفر جامه بر کنجور
غوره بود پر از زر کنار زان
بده صد هزار ارش که نو نگنه او
غوره بود پر از زر کنار زان
بر بر اکند و آورد ایچ بر بر
بیان زان جزا از شرار زان
چنان به بحر عرق غرق کشم از جلت
از زر عرق بهر طعنه بحر عمان
به خوبش بسوزم بیاید کهر
چه باده لوی خرخشان تو لعل خشان

ای سپهر جلالت مریخ از ناطق — که نیست جبرئیل بیش کمترانت را
تو سلطنتی و رخ در نثار تو حسان — به بخش گر خطابی بر نشر حسانت را
مدام باد ترا بخش خورشید صاحب — زبان نکوی تو ایا تو جوکان را

در تهنیت عقد بیعت جناب عابدان شاه امیر فرخ از جهت آمان قلعه سلطان قلعه آن

ساقی کنج زلال باده مخموم را — فرقت جان مساز تو با قوت لب جانان را
بلبل آنکه شهر آخر تو بعلم اسطلاب — تا کی زنده دکر باز دل ستانان را
نغمهٔ تار دف چنگ چنان گشته بلند — که عرفان چنین بسته زه افغان را
ابخانی کرا تعلیش شده حوران جنان — که در او در ره با نواع طرب خوانان را
پاسکوبان بزمین هر طرفی ماه رخی — همچو سوسن که کلد کوب کند بستان را
بزم عیشی بزمین چیده امیر اعظم شر — که بنوا سی برین برده دل عنان را
ان بهادر امیر کرکی بوان جلال — بار داده زپی عز و شرف کیوان را
دو خترا که بود خترش از برج جدول — کرده شد از قدم او فلو السلطان را
داده شیرینی زرین کف خسرو خویش — تا شکر بار کند از نیشان کیهان را
مهر ماه ره یار نکرده قرآن — ایچ قرمی کره بخورشید و ماه ان را
ام خترکی بعقبت بود او مریم — روح داده ره ارواح القدس سکان را
چو اسانه بر برج تبلد یا طالع — که در ان بیع خرید مه و خشان را
چند ابار پیاع عشرت ایچ ده سوار — کی نهی کرده زغم بچو جان ابران را
تا ملک است بیاد امیر اعظم شه — تا نکوی مه و خورشید زند جوکان را
طبع ناطق ای تاریخ ایمن عشق سرود — کرد زینت زمه مهر جهان ابوان

پس آن خود دست را بعد بر بهاد کفت — باران بیاک مذه بکن جسم اطهر ا
کردند عرض جمله اعراب و رزمین — دیکر نمده بیکبس از شاه لشکر ا
فرمود باشد ان تیغ پاسوز خرات — کوشته پاره پاره براه برادر را
پس آمد انکه کرد بر کتان مرتب قرآن — دید اند بکبس بهم خون شاه ورا
دستش بریده و رس جدا سینه چاک — همش بنک از دم شمشیر و خنجر ا
کردند وفض ان تیغ و نکه اسوار — بس خوات عذر کشتن انها از برا
دارد و اید ناطق دلشه یا حسین — او را در بهشت مکان بجنان جوی شرا

در مدح جناب آقای حاجی سید مهر طهر آیا شمس الذاکرین عرض

شبه بیع مقال شکر بیع از ابر طبع دلرا — بار رزور ریاض بهر زد کهر بلا
قواص نکرت هزار زبان از بحر طبع نکته دان — آر بر بردن مرجان چه جانفزا بر دل
خوش جواهر بحر آخرین بر زر ربیع حسین — تا زان عدار عرض عنبر فشان ساز
در مدح که فخر جهان مهر مهن ناکهان — مصباح دل مکشف جان ایمن بعلل
دارا الحکام بلی دانده علم غیب — دانا ب عالی حب رز اید اما انها
روح مجمع در نطق عقل مصور جلوه کر — ماهی خوب پاک کدر مهر جهان ماصا
سرو معتق تاشش بحر معنی همتش — قصر رفیع حضرتش ارفع تر از ایوان
در زهد علم علم بیع او را نمی ساخت فرض — کو باز جهت بر زر آدر او فرستاده حد
هدیش رسول اکرم باش علی مرام — ماش بتول محترم باش مهر بر ملا
ذاتش بر زر ماه بارش خدا فرض نکش — مهرش چه روح در جهان جهرش بر ملا دلرا
فورش فورد انکیخته شهد زنی شهد انکیخته — بر ماه خورد ان ریخته جای ساز تا بلد
کشته بر زر ماه مرح در نقل کرده و نکه — زان نقل لاپس پلی در نهر الا کره جا
دل مرده ما زاد زجان بخشید طبع روح بر دوان — چون عیسی نفس عیان ساز رهیش ملا

احسن بشت دیا حضرت داور — خلق اول و لا علیه اعلا
غیر بش او بر انبیا همه داور — بعد بش او بر اولیا همه را
ساخت قبر از ادت ثابت ساکن — کند خوز از ادت سایر پو یا
ایشه ناشم نزار هم قرشیه اصل — ان مه مکی ظهور هم مدینه جا
پا بتر و عقل چون بذات تو باید — ز تو بزرید توجت تو لا
عالم اعلم و حید عالم امکان — حامی ایمان زعیب نقص مبرا
مبیع فقع اصول زدل آمخ — منبع علم علوم و بر همه دانا
داور دین حجت له انکه زدو بشی — رشک جهرده مهر و ماه خرتا
لعل بشها نوش بخش جنه جوان — مهر خوش نور بخش دیده اعا
طایر دامش مطیع وقت تفکر — شاهد عقلش مطاع کاه تمنا
تابش مهرش بدل چو نقش نخوان — رشته امرش بجان چه روح برا عظا
ان بکمال تو عقل کرم بحر — در بجلال تو هم آمده شیدا
کس نتواند که مدح ذات تو کوید — قطره کی دکی طلاطم دریا
بلبک بخت مدح ذات تو ناطق — ریخته از ابر طبع لؤلؤ لالا
تا که دریا زخاره خار مقلان — تا که دهد از بنفشه نخط سمنی سا
دیده بارت شکفته یار چه کوش — بار حسوت بدیده خار بدیبا

در تهنیت بهار و در مدح اسد الله الغالب علی علیه السلام

فرود بیع مکرر عیان فرجهان یا بنا را — بخش زر زجا رایت سطبانی را
زد به یک جلوه هم کاکه مانا را — ابر بکرفت دکر راه و زنانی را

بیکمل زکانی طبع خور ناطق یا غرد شش — ابر زد کد آرد هر در در حضرت جمع صبا
هست تو چون سبط رسول الله عالی جانب — ابنی جامه تا به نا قبول او را تو بیز از ز

در مدح جناب حاجی حجت الله مدظله پسر مرحوم حجة الاسلام بلطا

اوش کرینی لاجورد کند مینا — مهر نهانکت اشکار شریا
ماه نتابد از افق کردا مد — ماه مرا از در چو خور بکند مینا
موی سیاهش لواد عمر ریان — روی سفیدش جناب طلعت بیضا
دیده مکو که بکد نکل نرکس — چهره مکو که بکد چمن کل حمرا
قد تو مکو که راست کشته قیامت — خاک مکو که هند دولت شکر خا
ناوک چشمش مکفره تاست دا مغ — غمزه خشش دبوده طاقت عذرا
بنده کفتش هزار شکر و شیر نخ — بسته زلفش هزار صد سکندر را
آمده بیع شفت لب کنو و طبک کرد — شاهد شمع شراب شهد مصفا
دیزه لطف بارد طرح مطرب — خواجه بت ساده و تبدیه مینا
کفتش اورا که ابرج تو نکو تر — رزمه خشندد زهر دلا را
کو قد نشاد سرو سبزه و نسرین — کو کل ریحان کج نرکس شهلا
کفت نفرا کنی بیاغ راغ عیان بین — عارض کل را چه رونق شد زیبا
خط جانت آمده زخامه قدرت — آمده هر نه رشت از کل احمر
تا هم زات آمده چه بیند بیا — عزت ایمنی فروغ سینه سینا
زیب تخت تکلف شه اعظم — اتش موسی نموده لالهٔ نعمان
وارث دیهم انما شه والا — قطره باران دران غنچه تا بد
سایه کهر کو بهار کرم تعظیم — از شوق تسبیح کل تنکه صهبا
طره لعلش صبوح مخ شده بیجون — مرغ بهر مرغدار کرم تا شا
منطق بلبل چه نطق تو شده کویا — منطق بلبل چه نطق تو شده کویا

بلغ

پیدا به نموده بهر بلغ از سبزه چه طوس
ابر از رعد تیره نوازد چون کوس
دمنه از سبزه دلوس شده چون جسم طوس
کز کدنات کلیمان فرنگ سبیل

لاله و گل کز زمین کرده چنین راه بهشت
بوتلاس علی سر زده از سبزه دکت
دست یزدان که گل آدم ناکه بشرشت
عالم جمعه اعمال ز خوب چه زرشت

انور بر در که هر کرخ از عز نهشت
ندهد راه بدل دعوی ابلیس را
سه را در اسد الله امام بر حق
کشد از نور خدا ذات بر نقش شقی

رعد حق را شد از تیغ کشش در خرق
لطف ذات پیغمبر و حق مطلق
بر نظر مرتبه کو رفت او ریس را
نکته تیغ خادم او بیار رسبق

نقش جیب جاه اما حرمه موالید را
نه فلک است جاه تا هست کواکب تاج
جمعه باشند با نوار وجودش لمعا
خاقانی ملک وحش طیور کل کاج

کس ندیدن بیش شاه جامه تلبیس را
گر که شطرنج نه پناهش شد در خرق
خود از نیم پیاده بر کالبش تقدیر
ایست از زر چه پای وضع بدانوش شهر

بیش را افکند از طیلسه خوش چه شیر
تنگ بندر سر دهر ابوالوا اندیر
بصدق اقرار شود رتبه بر جیس را
شاهرات کند خرچه نماید بوزیر

جمله عالم انکه چه سیوط چه سود
ای اما کو شد از بهر وجود بی وجود
اکرم فتح شعب آمده با صاح هود
در دبستان علوم تو ابا داد دور

کو حس حکمت زود ام بیرق تو بیس را
در که یک نکته لقمان ز علوم تو بود
نور مدح تو بر افلاک رود از ابر سحاب
در مدح تو شب روز جهان پر ز نوا

ناطق امروز شهنامه ترا صاح سزاست
بوایق و حجاز امر صاح تو روا
تا که باید ز تو بس رتبه چه جبیب
کر مخالف بر شنوش چه حیف تیغ رضا

تا ز تشبیه بفلک لاتنوا ای
رخت زر در یا کشت حل الا
تیغ به تا هور هم چه مهر دل را
از تیغ خور بر نکن تو کوت بستی

تخت بقصر و بهند و تاج بدا را
خسته دلانند بس کریا تیغ عمران
عجیب لک براه کشور عقبا
جید بجز ز قید عالم نا بی

بر تیغ هر یک ز زهد چه دیبا
بر سر هر یک ز فقر افسر زر بیخ
دان نکیم آموده جان ز فرط تمنا
ان نکیم آموده دل ز کنج عزلت

کلی بجز خاک راه عفت کبرا
هر یکی از جان دل همه ره نموده
اختر افلاک مجد حضرت زهرا
دو خرا احمد جان عصمت و عفت

ماه فلک بستان خادمه حوا
مهر ملک باسبان باریه حریم
قدرت حیدر ز ذات او همه پیدا
صفوت احمد بذات او همه مضمر

ام رخ احمد بجلوه در بر یکتا
ام سه حیدر بر تو در بر داور
شرف زشان یازده مه سیما
زهره یک انسان برج کوکب

پایه نشین تاج بهشت فردوس
پیدا ز چرخ هشت خلد فوق
فخر نماید ز او بوش معلا
پانج از بیت حضرت که پیاده بکان

دو خرد ابیج قدر قدر تو کوکب والا
خرد ابیج کوته پایه عزت رفیعت
دو خرد یک بجز اکو هرش شد و شیدا
خرد یک چرخ اخترش شده چیرا

خرد ابیج پایه خرد طلعت زیبا
خرد ابیج قدر پایه عفت عیبت
کرده چه خرد ز جار نام تیرا
خسته چه خرد ز نهت باب تقدم

رنگ بیان خوش خلد عزت طوبی
دیده که خرد تابع سیاق تکلیم
ان ز وجودت وجود عالم اعلا
ان ز سیوط صعود عالم بالا

بار کنت شاما توبه کردم که تو از رحمت
قبول حضرت شد توبه ام خرمانم بالا
به ریخ خوند در پیش تو از ع کرد خرمو شیرا
چه نام خور تو آزاد در دریا بود عیبا

ان اکر کنت شاما از ز بخشایم کم بر دیا
کم پا ما ان جسم پا ز دل در زیر پا
رفت ان از شه رود کر در رشید کشا
جناح طب ابی ز تیغ خوفش کند از جا

باره عدیش بر ان شیر بی مرو ان زد
سپهرش مات شد تا کرد از خون غرق کل جرا
شه آمد بر سرش از مهر دارش سه بزا و جا
شه از تیغ کنون شه را طلب تخت زاد

بیابان آمدش شه با تند خم بارش زیبا
بیدان هر شهید بر اهل اندرم رفتن
بوقت راه ان جان بر سر اثاث و پیدا
من دانم که آمد از کت نا شاه مظلومان

زبیده با سکینه با رقیه با نجم لیلا
بیابانش رباب آمد و با کلثوم با زینب
سان شرح عرض خویا بعنی سعد پا بر دا
بیابانش بیاند کس چرا آمد به قتلش

خوندش اعانت آری از زاد بنی پاورن
دو دورش عبارت آری از زاد بنی پاورن
کرده شاهی کی بنا چرا از بهر چه از بهر تا
در در نقطه ایمان بکر ابد از چون پر کر

دکر تو چه هنگ چه چوب کشتند از عشق با
کر ابراهیم سبحان ذوق ان شعر برخ یا
کمی زدنک او را دکر بر دل زد شد کشی بر تا
نیب زد تیغ او را دیکر بر دل زد شد کشی

کر تا مر و تدش اندر بیابان خون فتاده زا
زدندش تیغ تیر دشت بر تیغ اندر دکر
امان مردم ز تاب تشنه کامی مردم با
بزیر تیغ قهر هر زمان کنت کیان لشکر

چنان دار ز شر ترسم که خون زد عالم بالا
از تیغ نظم شرار انکیز ناطق عرضه کشتیم
در نهیت عید نوروز و مدح اسد الله الغالب علی علیه السلام

بار بد ترس از کی بکار است کی مطلب تو ا
چون نکیب از همایون شود انکس مرتاب
کو تو هم بر طی دادود سیاح آرزو
در چنین فصل سرد سیاح که آرد بدرنگ
دیده در ما مرد زمی از کی ارشاد شاه جهان
از دجور مرتفظ الخسرو مالک رقاب
مظهر حق دست یزدان شاهد بوالا
ما به جان اصل ایمان بنی عم خطاب
کان تحت ریشه ایجاد فرد انتخاب
جسم اطهر جهر اهر در ابد آخر خطاب
کاشف علم لدنی مفتاح الکتاب
فرش قدر او کش کرده عرش مستطاب
ز جود او همه بوا است حق منت باب
کو بدهر هم انسان با بیست کنت ترا
کی شنیدی رب ارنی را کلام ازلی جواب
آمد از حق فتح فتحنا لک بر او خطاب
کی شدی هم چهره با خورشید در جام حجاب
بر نگار ربر ورق با نکه سازد کتاب
مکتی غفار را نتوان کند بیدار ز باب
سیاه روز شب انجم و عالم خطاب
چونکه نتوان نام بلبل است از گل یاب
ناطق از لطف تو دارد بر کفو اعلم کتاب

بار بد
نارزن
خرو پرویز
نکیب
خواننده
خرو پرویز
علت لنج
باعث انکار عالم
آثم

خطا اسوار بقدم نزدیک
در آنجا
تجمین
تجمیر

لن
ساکت

حصاری
خوش کور
شب بیکرد
شب

عروه
ریسمان محکم

بار بد اجاب تو خدا ان مجهول از رشتم
با داعیت بیزان را یا اندیشه عذاب

در مدح و ثنای حضرت اسد الله الغالب علی علیه السلام

هر جمع کم بیند زنده از شرق آفتاب
انت در سجود بدرگاه بوتراب
دست خداوند حق عالم خرد انتخاب
نکات نور شیخ جان خرد انتخاب
دیباچه حیات خط اسود بین
مرآت طلع مصحف لن ترانی حساب
سرو هدا سپهر جهان غایه جهان
میزان عدل عالم هر علم عذاب
باب علوم خطر حق دست کردگار
معدن معنی تسلیم جنان ماه عذاب
هر سخن سپهر هر آفتاب و مشتاب
فرمانده قضا و قدرت و مشتاب
بهر تسلی دل بسلاد عمرات
ترسم بلوری نفس تو آید خیمگاه
این گفت رخ نهار بروی نکوی او
بر داشت رخ چه از رخ ان پاره پاره تنی
از خون فرق اگر خوردان امام بیا
ناطق ز ناف چشم ملک دانم سپهر
از نظم نورت نا نصف عشر پر هباب
بر جز درد نا بجرم با هم صد شتاب
بیسلا قد بخیه و بار دی بی نقاب
لب بر لبش نهار شد از هوش انجناب
با دیده پر آب بقلب پر التهاب
به نموده بود در دو عمامش زخون خضاب
از نظم نورت نا نصف عشر پر هباب

ثاقب
نور نزه

علی ولی امر از زبده خلقت
خدا را کرده ذات پاکش بنور
ایدی کمال ذات پاکش بنور
تبدیه سماوه منه بخبر غالب
وجودش بکشتی هنوز رهبر
به بطن نبیت جهان بود غالب
وجودش نزعلت باسی عالم
که بر حرف لولاک ذرخ مصطفا
ز اوقات ربیع مانع اهل قدرت
ز اوقات ربیع مانع اهل قدرت
قدر را بود مظهر و عین قدرت
نبی را بود انتج عم و صاحب
در اندم کرانه مردان میدان
در اندم کرانه شوب کردان عالب
اگر ایمنی خواهی ملک عقبا
بکو انتر مان ذیل دامان شاهی

علت
باعث
واثاب
گرگ
مصاحب
یار
تابع
یا طلب کننده
ثبات
پایندگی
دعا
سیماب
زیبق
ذهبین
دانا
قبا

بهر جمع دو بیند زنده از شرق آفتاب
انت در سجود بدرگاه بوتراب
دست خداوند حق عالم خرد انتخاب
نکات نور شیخ جان خرد انتخاب
دیباچه حیات خط اسود بین
مرآت طلع مصحف لن ترانی حساب
سرو هدا سپهر جهان غایه جهان
میزان عدل عالم هر علم عذاب
باب علوم خطر حق دست کردگار
معدن معنی تسلیم جنان ماه عذاب
هر سخن سپهر هر آفتاب و مشتاب
فرمانده قضا و قدرت و مشتاب

در مدح مناقب اسد الله الغالب علی علیه السلام گوید

ولا چند در انتج سوای مناقب
بجمع تو معتوف نا به نقیب تو راغب
زغفلت چندان بان بسیج بدنیا
چه بجذب جاذب چه مطلوب طالب
در بیخ دار ما نه ندانا که باشد
این در کیت چه در زنده ذاتب
کهی از تقاضی بار باب دنیا
کهی از تجاهل بر زندان کاذب
زشت ناشو که مران را مصاحب
سحر کاه ناشد مرتبه را چو حاجب
نیابد بکیان ان ابیع خر مصاحب
نبی نکیت زاد و خوز نداشت
که در دو تراعاقت چون اکاذب
هر اند ترا نفس سوکش بهر سو
مخوخوش دل از هر دو چه ذو اکب
شوا بمی از دست نفس ستاکر
که انرا نباشد ثبات بتقاب
که ابیع را نباشد حیاة به بیکو
ما خویش تنی را تو از تو به طالب
که باشد زخ مظهر هر عجایب

جهان خسته کرد در زکر دیران
چه آید جنگ دیران هیا
فور دیده کرد در زمین پیش خنکش
تفا در لیار قدر در یمنش
به یک لطف ریز ز تیغ دو پیکر
این جره کرد در زجالاکی او
الا ای ادیب که از جاه رفت
با بیخ جاه قدرت بنوری بیش
ز تاب عطش پیش چشم تیزش
به یکجا سنانش سنان زد به پهلو
هی کفتش ای فرقه بیمروت
نسازید تر از چه کام زبانم
نمایند ممنوعم از مهر مادر
نه عباس دارم بسر وقت مردن
مرا مکشد داغ تو خط جوانان
پس انکه شمر مستکار بدیع
شهادت مدیح تو ناطق بکتب

چه خیره کرد در زنقش موالب
به تاز در بزم همشیران ثالب
چه طومار پیچیده بر دست کاتب
ظفر پیش رویش ملک در نقاب
بر دی اجب در مکوب راکب
که چون از مشارق رود در مغارب
ترا خوانده جبریل مدح مناصب
حسابش کشته شد با کرده عقارب
بدین تیره تر روز از شام لاعب
زکیو حفیش زکیش گشت ضارب
چه کردم که قتم چنین کشته واجب
نه آبی کز دیو در ات شارب
ابا بیجا فرقه شوم ناصب
نا کرنه ناسم نه خیب اتارب
که بر من بسی مرگ ان ناصب
کف از خون نه کرد کف المصاصب
سرا بد همی شرمان مناصب

در تهنیت مولود حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

مطاع
قطع

مهر
دامار

نور
شمس

قرآن

مرد تنگ
سیاه چرخ

چنین
بچه دان زن

ابطال
شجاع

ارباب ازدو
جاری سیه شهد
عدو نهام زدن
سفید
داشتن
از طلاب

موالب
سپاه و علم

هنوز
شر

هفت باب
هفت ستاره
سیاره

چهارم
چهار اختر

لاعب
تیره

ماه
ماه تخته بلغاره
رای بند

ممنوع
مانع
تیر شرم

نعت طالب
لنا اره است چون
بیچه خطاب بسته

دارد امید شفاعت از جناب الله — سازد ز آتش بدل در روز محشر بر لبش

در مدح جناب مستطاب عابد بیگ خان حسام الملک دام اقباله

ای بخلق نعمت فرض مزعفر آفتاب — در حجت تو گفت یکدانه گوهر آفتاب
بهر پاس خرگهت پرویز غوده صبح شام — بر حفاظ درگهت چون پرده بر در آفتاب
از پی کسب ضیا باشد ز روی انورت — گو زند سر هر سحر از کوه خاور آفتاب
مهر را گر دم قرین با عارض زیبای تو — گرد پنهان چهره سازد چرخ اخضر آفتاب
بر سر دم آسمان کی تاز از گون بخت زد — کی زند از سر دم در چرخ چنبر آفتاب
انتاب در زمین آفتاب در فلک — کی کسی دیده به یک کشور دو کشور آفتاب
شه مظفر را تو هستی چون حسام الملک شان — زان بود پرتو مظفر جلقه بر در آفتاب
بیکه خون ریزی که رزم از امواج آه — دامن گرم خون کند هر شام اخر آفتاب
در هم تیغ شرر انگیز دست او ز رزم — تا ابد از بیم جان افکنده لشکر آفتاب
بر حسب مرا بود در چوب چو هر پا حسب — چون حسام الملک شه گو رات چو هر آفتاب
ای حسام الملک تا هم مظفر شد ز داد — تا بود بر سطح گردون نور پرور آفتاب
هر ورق در داد پور مدح شان حضرت — از تنک زرفش ماه اخر آفتاب
زاسمان بلیغ ناطق سوز تو بر مدح تو — هر زمان تابنده نظم چون نمود آفتاب
بر تو باد از آلات عمر و دولت هم قرین — تا بود در باغ گردون نور گستر آفتاب

در تهنیت عید فطر در مدح حضرت اسد الله و تو قرجناب

هر شی چون به نهفتن رخ در گاه مهر آفتاب — بست تو حرف بنگو از شفق گلگون نقاب

آمد از آن ابیض شب مانند که هجوم بیان — منت فرق عکس را زین عاکس در خشاب
عقل خود دانش واجب عقلش خورشت بس سفید در — از پی خوابانی واجبی سارح از نیم مطلب شاب
چون بود عین بیشت ذات پاک او ز شش — سر زند از وی صفات حق چه خواز آفتاب
مظهر ناسوت مالاهوت در فرمان او — چون کند آمد مظهر لولاک از حق انتخاب
زنتن موج ابر عاطلا بود شکفت — دارد انکار ان دو ع بیکی باشد دیر باب
فرض احمد را بمیزان احد اندر حساب — گر حساب از جم اهم شد کلی بود
شد ز کتب ما نکو چون نمود شیخ ما عجاب — تا بر دل از پرده شبیه پرده خشت چو ماه
هر دو شی کند در فراز کعبه به با اضطراب — شد ز نیم مقدش از طاق کعبه سر نگون
زیب کوش خلقت کنی مجموعه شان در ناب — شد چو کیف مجمع العرض بعد موهب
در لعاب قهر اجلالت زند پر چون ز باب — ای شهنشاه ملک دانا کر چو شیر این
تا رساند حجت او را ز آب عذاب — دارد امید شفاعت از تو شیطان روز حشر
کی بود کس واعف آنکه کی حق کردت خطاب — در شب اسرا تو بودی محرم اسرار حق
علت خلقت تو بد ای نوع بوم ای باب — نقطه آتی تو بد اندر کتاب دادگر
دارد از امرت قدر بر کوش خود در جهت — دارد از حکمت قضا بر کوش خود با تهنک
نقطه توحید را باشد تو خود اولین — دفتر ایجاد را باشد تو خود اولین
نور اثاث زرع گردید مهر بی تاب — گر در اثاث ندای زرد ای شب طاق سپهر
قهر خود دادی فنا شد عرش رب العباب — مهر خود کردی عیان از ادم و حوا عیان
کشته از عزم روانت نه نهلی اندر شتاب — باشد از عزم جانب عتبه عبد ابادیک
اولیا در آخر بعثت بزودی کامیاب — انبیا از امر خلقت زجودت کامجو

بر بالش سیمه ناس سیم علم — شخص شاهی زر کاس بیش دار شیخ شاب
عامی دین ناطق کس ماهی علم ستم — فخر عالم سبط ناج داد گر دون قباب
داد در اسکان مهر اگر بر خلق جهان — جمله اسلام دین آمد ز بعد جد و باب
نبت احمد بعد هر ترویج بر دین نبی — منت جد بعد هر بیاد کو از نبی بر باب
از برای سر قرش پال زد مرغ خیال — سه نگون نرانت میزد داد از بر شهاب
داد را مهر اهل صدر اصل بهر حت کم — مدح تو بحرت کی رانه غنب شد بهاب
ناطق اندر ماه سال از زیب از جان دل — گفته مدح ذات تو الله اعلم بالصواب

در تهنیت مولود امام عصر حضرت حجت و تو قرجناب حاجی میرزا محمد حسین نظم

ای نگار جشن زلف خنثا ز رخسار — کاشتم تا ست سخط خط و خلخ رخسار
مشتری طلعت شکر لب شیرین بیکار — زهره سیما دلبر دلبر دشمن لیلی کردار
سرو قد نخل بهی مهر بر دلاله عذار — خیز بر رقم خزان بر زیب غزل تاب
اگر ز بگرفته در ابر تاکران طاقت چون — کز زبان بار بر طرف چمن گشته چو موی
ابر کا فورت نوز زخم تا بد مخ — ببین ارسته چه صلصل ذبح و زبو دامی
چون نیک تو پا باز بد اهن بشکن — تنگ وف ناله ای حرت طراب بشکن باسنت
گر بتاج خزان زفت کمر از حت باغ — باغ از برف لگد کوب خزانگشت چراغ
راغ پر داغ شد از عادت هجو پر راغ — زاغ بر باغ خزانشده با سینه داغ
داغ بر داز دل کاده هنگام فراغ — شام چین سواد سنگر چاه شباب
بسته گرگ دی از سر تب نوا — زیر پر ناخته سر برده ز تاثیر حما
سار از داغ گهت در اندوه جدا — نه هزار اب بود از پرده دل نغمه سرا
مطرب اسا تو بکش نغمه بر بانا جلا — راست فرو زد عرب با تو باد از ما باب

شهر بارک بود علت ایجاد ملک — زد جوش شد بر پا رسانا لمسک
جنت کوثر تسنیم بجوشش اندک — هفت دوزخ بیم قهر جانش مهلک
از پی سجده و ربادن از کاخ فلک — ملک آید هم ام تا بدم از روز حساب
تا که پا پرده شد از پرده اسرار عیان — شد عیان آنچه خدا را بدی اسرار نهان
پرده داری صفداسه نهانی چون آن — کس نبوده نشنیده بنود نیست بدان
طاهر از درش اسم اصفات خداوند جهان — این چنان خطر کند روح به تن بود کلاب
ای مهین خسرو دجال کش مهر سپهر — سعد فرعوت حدیث صفت احیش ظفر
بسته امر جنابت بدقت و چه قدر — نه برون پای تو از تنگی اسرار بود
تیغ بردار برون بر تیغ بد جاه شرر — دست تیغت در سان زاده به ناه باب
زانسوی کنج بلاد تیغ ایلی قبر دست — گیر زبردار شکن گردن گردان قوت
خنک انگر خاکی کرانرا ما بون — بر ما بجو ناسازدان ریشه خوف
علم کوکنند از صرصر شمشیر نکوت — کنج جان دیج حق و شوع بنی ندکت
در شبستان غیاب الکه نهانی بر سپهر — گرچه قدرت تو نهانی یا که خورد رشت دیج
باد انکو دهر شرع حق از صرصر اوج — ویژه بود تنگ قدمه مهر ترجاج
انکو گرچه بلالش زند از قدر حواش — سر نگو نه هفت تنگ ابیر لاآرز چو باب
انکه خاک قدمش عقد کنی کی عجب — بخت سازیت از دو رس از دو یا غرض
بر ترابش بود بسط شه بود حنین — حسن خوبش حسن است اگر بات حسن
شده از عجز مرا دزد آلایش دیج — انچنانکه پس پا رشه روز حساب
برجنب کنکر امان حلم تو را — مهر او سکه فروزنده است شرم عظیم
تنگ تشنه در آب آبی ز آب — تنگ چین بافته از عزم او عالم تیم
فرقه آب آب آبی ز آب — قهر او دیده ندیده کرد ذات عظیم
خرد از حرمت او دلا بیرمی گشته ز آب — بنا از انچه شه شد شنده و زنیع در سیم
لب کشوده بتو هم کو چه شی عرت جا — خرد نام آور

نفس نفس را کرد او طالب عقد را کرد او خطب — آورم او کوی رحمت با کشتی در عذاب
نفس نفس سر بیع از حکم فرمان بیز بد — عقل نفس دار بر تو چون یکو رحب
نفس نفس شاربه تشنین دشنوا او کو — عقل نفس بین نفاق زیت نیک باب
نفس نفس غرقه خون به تا حسین تشب — عقل نفس کنی مرا هاش چهره از خون خطب
نفس نفس مش شوی از قتل اشنه کا مجو — عقل نفس مش شوی از یار کا مجو
نفس نفس از چه چهر سر ترجیح سر ورس — عقل نفس سوده تا کشته برافتاب
نفس نفس از سوز عیب نکنی بجو زکین — عقل نفس چون کی با حضرت عقل آب
شد همان عقل آخر سایه آنکی بر سه شش — با یکم نفس ایسود دان عاجیا ب
چو نا کشم تیغ ستم بر دو فرق از رسول — کی کنم خشم بخشم ز رسول مستطاب
خواجه ربیع را نمی خواهی از ظلم کنی — گر کنی ایع کار را انجوانیه عمر خراب
نی تو خواهم سه کرد از زان سه خانم سه ورب — سه ورب آن بر که بر هم سه بیان الجناب
گفت با پور برادر با عقدم خویش تیغ — زر شرار شوق نی بر دل هزار الحجاب
رخ بسوش نور پس رنب بیت تیغ — شد بیاره با سوار ایا که بورش الحرام
تیر آهش شد بگردون گرد چون تیغ کمان — رفت از چشمان خاسه شک اسه نهار اندر تراب
گفت شاها حرمت باه جلال عادرت — توبه کرسازم بگو سازی تو نشانی الجناب
گر بقول از تیغ کرد بمشرد سفید — گر نمی سازی تو لی ایوان بر تیغ زر حساب
شد چه دیدش منتقب از راه کرم — جبرائیش را از ترابه ان تو چشم تو آب
دید چون الطاف شه را حرمی از چاه — از نی از شه کرد حاصل شد بر تیغ چون آفتاب
خوبی را از دیر سه شد راست از تیغ بخش — رست خیر خشه در آن دار بر انقلاب

پیمان — آهن نوک تیر
مرغ آت — بلکه نال
ریخ — تیزه
منفعل — خجلت زده

روز اندوز زار از شب از عشرت و نوزاد — تیغ بیان تا عزاست تا سو خواهم گرفت
گفت تا طی تیغ عزا از زبده نص ملک — آتش نور الماء تیغ تو زنده تر خواهم گرفت
رشته خوف از عزم آن تا بجور خواهم گرفت

در مدح و ثنای حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض شد

ای که داری در دو بینا ایمن سه اجابی — با بدیا زن کر ایع بنو ز ایمان گرفت
طایر عرش شهبا ایع قفس بر شکن — بر فراز سده پرزن کین قفس بر گرفت
کنی بیع راه عقب کرگ ان تو بد هر — تیغ کس در نگر زار راه عقاب قیمت
تیغ عزت کر که جو ملک تیغ عزت کرنج — تا کر بین کاه تا رون کر ای از بان گرفت
خوش راعی یا نماز تیغ کو قیمت به مهر — انزمان بنگر رمه چون زدی زبان گرفت
پرده بر چشم ها بر بند بکت چشم حق — تا که بین عز حق در چشم بینای تو بیت
سید بر درگاه شاه مرکز جاه کرد — قبله بهد زاد بهر تو لای تو بیت
حضرت باقر امام دیج که لطف خدا — بهد از او حق از بهر فرداس تو بیت
انشهنشاهی که کبک زده از مهر او — با شدت بر من کسی در خشمهای تو بیت
کر نما ما گلی چشم خوش خاک در کشی — دیده تر کس قرین با چشم شهلا تو بیت
کر زجام مهر او ریز بکات جرعه — کت در عالم کر او شرت جهان تو بیت
از امام تا جوان ای شیعه اهل یقین — ایکه خور یک زره از نور بیان تو بیت
چشمه کوثر چه چو جم تا کر بیا رهش — چشمه کوثر به از لعل شکر خوان تو بیت
کو دیا کر مهر تو تابان نباشد هیچ مهر — کو سر در دهر کو سو کرم کو دار تو بیت
تا نت آرای کر بیلوه نما از طوبی شد — آری ان طوبا بقد چون قد بالای تو بیت
آفرینش را سبب حق شد ز روز ازل — از الف یکم کو انکو جو بیان تو بیت
ملکی واجب تا بیا غیر اجداد کرام — با کسی هم کف قدر یاه والا تو بیت
فرقه گشت خشنده نور تیغ زهر عزا — کز تو بنگو شرک از تر دیکنان تو بیت

شیدا — دلاغ دشمن

زنش تازه جوانان بدور بیکو تو — زنین عاریه کرده و ادی مرنات
چه شرزند بجمعت زبدو تو آتش — زنین کرمیبا شد زهر او خلقات
سر سیاه به پیش عابد بیچاره — زجور شرسنان کشته او فرخ بدهات
زبعد قتل تو ای ماه تنی در بنج خرا — بیران با خبو دار بیتر و راه نجات
شهادت از ناطق بدهر رست کرا — بده بهویه محمد حسنش تو برات

در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

ای داده دل بدست جهان آبج نداری — بر دار دل زاد که جانا بیدار بیت
تا چند دل دهی تو برین زال بدشعار — او را بخود گذار که او را قرار نیست
بر تخت خسروی که او دهد مکان — خوش دل مشو که جای تو غیر از مزار نیست
بگذر ز چشم خود تو بسکه بر خاک — چه سنه ماه چاک و دل داغدار نیست
از زلف ماه رخم دگیسو بر از چین — مانگه باشد اندر هم شبکه بر نیست
آنان که بوده بر سر شان تاج خسروی — چه نات نات نه در این روزگار نیست
ای پاک فرزند عمر کش استوار دل — بر این جهان که کار جهان استوار نیست
گر صد هزار سال خوری شهد زندگی — نوشت چه زهر مرگ ترا خوشگوار نیست
تو شاه باز قدسی سیه روی ترات جا — بگذر که جای تو در این زار زار نیست
خواهی که ایمنی تو از این زال روزگار — رو کنج بر گیر که جز او اعتبار نیست
مهر بیش ابر عرب دست کردگار — شاهی که غیر از آن بجهان شهریار نیست
نیست بعرش من توان داد در کنش — از آن سبب که عرش بران اقتدار نیست
شاهی که در حرم حرم آستان او — محرم مقرب حرم کردگار نیست
بلکه بیا فرید چه یکتاش در ازل — جان او بعرصه اندر نهار نیست
بعد از نبیت گفت که زهر دگر — شایسته تر ز افسر والا تبار نیست

از نعت چنین عالی هر تیر اعدا رفت — سر بنوک نیزه و جمعت خاک کربلا
چاره زخم ابر در دیده زینب از غم گریاد — تیک چشم هر بان خوشکیده بهار نیست
ابر در دیده زینب از غم گریاد — هر چه هست ابر است بغض شاه ذوالفقار
اقتدار نعت بتا این پاره بگذار آمده — جان خود عضوی ز اعضای اقرار نیست
از سحاب دیده ناطق ابر فرق دل ادا — بهتر از اشک ابر جنت بهر فردان نیست

در مدح اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

لا بند ز دیده ابر ابر از دو جا — بر تن بدین فلان علی تو دست نجات
ولی حضرت شان علی علی قدر — که اوست مبدء و منتهای معاج منتهی
نیست از لی عقل وجود جهان — که اوست آیه حق نماد عین صفات
بند وجود جهان اگر که عقل کن — هنوز زبور به بطن عدم وجود حیات
وجود حضرت اعلی کان اندر او — بخلق کرده زیبای خدا اثبات
جلال حق ز وجودش جهان نور ظاهر — چه عکس نور عاکس ناهید از مرات
حضیض قبر جلالش ز بس بود رفیع — سپهر با همه رفعت رفعتش شده مات
اگر که کعبه بیت حق مکان مولود — هنوز کعبه بود جایگاه لات منات
ملک که هست او حق نکرده در حرمان — بدهش آمده و بخت صحف با نورات
ما مراوت که بار دو بنیره ابر مطر — ز حلم کرد و دید ز خاک تیره نبات
شهی که نگر بر فلک ز روت عفت — ز بهر سوت او چرخ ماند از حرکات
خورد شراره نقش اگر که بر زمین — نور بچی بر افکنده چون نجوم ثبات
بر فرق چنگ چو گیرد کنیت شیر — بگازرم چه پوشد بجسم حور الات
سپهر از روش اقتدی سپهر چنین — زمین ز بهر شکند از هر اس بانگ ثبات
نقاد صدمه قهرش بر دیو کان — قدر ز سوت ز بخش نود خرد عمات
بخوبش بیک اجلی نزمان بخوار ماند — هر دو تیر ز جانگیر داند ز اعرصات

ماند زیم ز تیغ تیز شش — بمیدان دلیر ترا اهل شقاوت
بکی جان سپار و ز تیغ از تقوی — بکی ز هر باز بجوز از ملالت
فلک ماند از سهم او از تسلیم — زمین پد سکونگر در از استقامت
به یکتا ز حق ندارد مثالی — مگر احمد ان مهر چرخ رسالت
الا ای امیری که بعد از پیمبر — بود بر کف تو بکلین ولایت
با ینا قدر والا ایا مظهر حق — بجوز دارم از هر کرده شکایت
ز کربلا تا نجف من بنی رب — شهادت هر راه مست نیست
چرا یاد دری بر حسینت نگردی — کفن چونکه پوشند بهر شهادت
میاری که در ان زمین بلا جو — بجان بازی او نباید اما نیست
نگردش زمان بسه هزاره در رم — زده چاک هر یک گریبان طاعت
بکی گفت گریان که ای شاه بیکس — مگر غم این فرقه پاچا طاعت
از ان ترسم از نقد نوس بدانا — کشد بد سپه در هم دست غارت
بکی گفت آب از تو دیگر نخواهم — بیاد در حرم کنم دمی استراحت
بکی گفت ای شاه بد خش لشکر — چه تیر ما باکرده شقاوت
بکی گفت ای تشنه کام بلاکش — بکی چاره بر اهل بیت جلالت
پس انگاه با گریه السلطان بیکس — بزینب بفرمود که با بجانب
پس از ما ایا خواهر بد برادر — نیاری اهل بیت طهارت
خصوص بسکه که بد باب باشد — سپارم بدست برسم امانت
بیاد کاندر روشام کوفه — خورد سیلی از شمر با بد شقاوت
بگوید باو کس که اخر بیلیم — که رنجه مرا دل زاد بد نهایت
شهاکه ناطق بود غرق عصیان — ز لطف تو دارد امید شفاعت

بمیدان دلیر ترا اهل شقاوت — بکی ز هر باز بجوز از ملالت
زمین پد سکونگر در از استقامت — مگر احمد ان مهر چرخ رسالت
بود بر کف تو بکلین ولایت — بجوز دارم از هر کرده شکایت
شهادت هر راه مست نیست — کفن چونکه پوشند بهر شهادت
بجان بازی او نباید اما نیست — زده چاک هر یک گریبان طاعت
مگر غم این فرقه پاچا طاعت — کشد بد سپه در هم دست غارت
بیاد در حرم کنم دمی استراحت — چه تیر ما باکرده شقاوت
بکی چاره بر اهل بیت جلالت — بزینب بفرمود که با بجانب
نیاری اهل بیت طهارت — سپارم بدست برسم امانت
خورد سیلی از شمر با بد شقاوت — که رنجه مرا دل زاد بد نهایت
ز لطف تو دارد امید شفاعت — شهادت هر راه مست نیست

در مدح و صاحب اسد الله الغالب علی علیه السلام عرض شد

ولا چند گردد بدنت جهات — بر او در سر از گرد ارشت خجالت
زنگ واده عمر باز از تغافل — ندارد سر از بیرون ز راه جهان
کهی ماد بیرون ز فرط تدلل — کهی ماد بیرون ز راه جهان
نا خوش ز راسالک راه هستی — که دانند ارد ثبات فراغت
شوان خ از نفس کش کر بیاد — ترا از هوس پای بند ندامت
ابی در نظر دارت کن بسیج — کریزاره عجز ال رسیب باسلامت
مزه تا تنج ز کبر دنیت — مرا تا دل ز عجز لطافت
بزن دارت بر زینب و امان ها — که باشد نخست افتاب ایمان
ولی ضدارت حق حضرت احمد — که ریخ از جورش کرشت ایمان

در مدح امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

در مدح اسد الله الغالب مسمی بالف عرض شد

در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد

در مدح اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

حرف کر تا بین آدم ز خلاق اعم — حسن اسما حسنا از خدای ذو الکرم

مظهر اتم تحقیق بیدع ذو فنون قسم — منشیء حرف ذو الفقر با امام محترم

نقطه ماء قسم با خسرو انجم حشم — انکه در کون ما تقی مدحتین اند ذبیح

انکه خوانده ملک بلیش شاه منصوف — انکه گفته حبیبش سلطان نجف

مظهر ذات ان حبیب اقدر بحر و کف — شد عیان چون مهر از برج چهر کی بر از الف

عشق اندر عکیش شده و جهان بالف — مکنتی خواند دیا و جب بالان فی نجف

نار کرنا بنر دو خورشید رخش سطح جهان — فور دعوت شد عیان و دعوت عیانا لاکان

ماه اغلاکه نه دوم کرنا کش مکان — نایه یا لیتنی آمد بانک از آسمان

صبح از نبع مولد مسعود کز انوار آن — کرد کب نور مهر ماه بار دن صبح

در شرافت اینها رایک بیک بار دلیل — زادم نوع شیث صالح اهود عیل

یونس ادریس یوشع راجو ذلفقلی کفیل — شیث یعقوب عزیر و یوسف حق جمیل

بار موسی در فرار طوار از نطف سبیل — بر فرازد از زادط ذ حق بار صبح

ای امام ایستی ای عکس واجب تا — همچو واجب ذات و از ما بوا باند ورا

کو زبان مدحتم مدح تو سازم ادا — مدح تو از کل کن با مه فرموده خدا

چون بلوح ام تثابت خود تو بیه مبین — چون تو نیم حرف هدایت خود تو بیه مبین

با حضن تو رت جواد کر بلا از ظلم کین — پاره پاره انتم قدر در زمین از هر زبیح

بیکری بود رنبت عرش بر بیح — از کمان زد بر سنکر ترکیش از یکین

آه از ان حق شهید شیر لبین — انوا نور منکم از ظلم بادی کر بیح

زیر خر هر زمان کفت هنکام طیب — کر بکام من شهادت ست چون خود تا بیت

بک مردم از عطش آبی دهید ای خواجه — نیزه ظلم سنان میبوس کردم از حیات

نیم مرا باشه از بنی رطله ذکر راه می نیست — مدام پیاده یاد رد صلاح پد صبح

داغ عباس ابیه دکر بلا سرم کوز — همچو کر نوجوان اکر زیبی کرم خورد

در تهنیت مولود نفایس آل عبا جناب سید شهید علیه السلام

ای بیت شکر شکنی در بیر شرع مقال — مهر جهود و حیات زهره خدو ابر و هلال

زلف تو تا تار غالت زنک ب درج مقال — تیغ تو برج زنک نفرین سید بیش نیک مال

در خفیف همچو شیر در خراب چون غزال — در نفت حسن خوش بیغ در جنت بی ملح

سنبل زنا ب چهره کل در کنار باغ — از زلف خوش بر رخ خود سایه ساند بهد

موسی کل بعطیل ای از فراز شاخ — بر رخم ز چهره عارض بیف شاند بهد

از فرفر در مهر کل ساطون ارشیع باغ — از سمع کل جز زلف جنت شاند بهد

بار رخسار عالی عطر خون مکر زبیع — کز جای سبزه خاک کل ارغوا نو بهد

بشاره چنانشد و ارمان راغ باغ — از سنکو سبزه ابیع هو دلاله اند بهد

از ایم بهرق و بهجت ز زور تنک رعد — کس را نه ان توان کرفت ان از خواهد بهد

در ایم چنین بهار مرا آرسا شیا — زانکه جان فزاید و برخ توانه بهد

زانکه کر بوشم از قطره بد هر — بوسن رفت دمان مراده زبانه بهد

زانکه بوی دلش دلرا ز قطره — تسکین ز بهر مدح امام جهانه بهد

حجت بیشت حق اکو دست او — هر بدار رزق بهر ان جانه بهد

انه در کرا ز دم شیر ابدار — مدخواه را بیار فنا فانه بهد

از بیت عدل او دست ز شاهان روزکار — عصفور را بخلد خوا آشیانه بهد

انفعدی را ز دم شیر او هنوز — کل جای سبزه خاک حقه خوانه بهد

خفقش کز نوای امان کر کشته تلف — اما قرار بیتر حوادث امانه بهد

در روز رستخیز خراهم جهر او — بر کاینات حجت نادر جانه بهد

هر شکم خار در در کشش بلک — از بهر قوت باحره بر اخرانه بهد

بار را کر عالم دم خوشش بیم — بطم خوف بیجان کو بار ران بهد

بر بیاد ار جهر بی اقتباس نور — خورد ای کر که او ار حقانه بهد

ابدال ذ بلغه جمع سنان تو — ذ بر سنزه لرزه کر بر کهکشانه بهد

از دیده کور بد فود اندیده در جهان — بهتر ترا دنت خر بر رخ خانه بهد

کر ساهر بر تبه موسی دهد زیان — خشنش کز طلعت بیفت نه بهد

کو با برای مدحت شیر خدا ز خلد — آورده زان دیار بسوی این دیار راغ

شهد قدس مهر غیب انکه بیک حق — بر شد مش نهاده بلیغ و نهار راغ

شاهنشهی که نوزخ بر نهد نقاب — کو چه سپهر کرده عیان کر دکار راغ

خورشید بکنند اقی انکار راغ — کز زره ز نور جاشی جان کند

یا کر دن آنکه رجهان تا شمار راغ — کر عشق دجور بنوری دجور او

آر ربوس جنک با ذو نقار راغ — از دو بخود ز بیش ز پا رنج شوکین

رو به روش نهند بهر بهکدار راغ — تندان دمان شیر خصالان ز رم جو

اندر ز بیش ز عدهٔ ان کر دار راغ — نیش سنان ز خوف خراطین عقل

آرند از ره بوسی کا زیار راغ — فتح ظفر خوان ز بیار بیمن ورب

آنها آور در بر زم عدو بیار راغ — ابنیا بکنه بیت بیمن بر عدال رو

سه ماه سی دران همه از خون نکار راغ — اجبار بر دران همه بیا سه نکار تنی

تنهید بیار مرکب انشهر باب رخ — کو ان سپه بر کز بیشتر قهر او

بر تیغ کو چون ان تا حدار رخ — چرش لافتش هم خواند از ضرا

کمر نهد جانب دار الیوار رخ — شیر اذ زمان زم ز بدش با خراج

کر ان چنان شد اطاز از رخ — شخص اطیف جانکه زشت تیغ او

بهر صبحکاه چیره هر شام تا رخ — ای خود ز خلیل بکه بر روز تهید

بر تاک کر بلا دل داغدار رخ — ورس کا کو نوز خفت حسین نهاد

ورز خون نموده زنت بقلب فکار رخ — بهار دیده سینه منتب بکر کب

کر فرات دارث بزور شیوار رخ — کم کن بکر جانب آن تا حدار

کنک کن بکر جانب آن تا حدار — هر چند خوانت حرمه آید از ان

آور دیوس تنکه ان بد شعار رخ — آهنر دمی شمع لا کشتش ز کین

دیکه چه آفتاب بدش تا بدار رخ — در خون نموده بیکوس افتاده جاک کین

نمود شه بجانب آن تا بیار رخ — از کین کشید خنجر و بر حرش نهاد

کز التهاب دل شود در آنک رخ — مردم ز تشنکی نبض آب مرا بده

در مدح حضرت اسد الله الغالب علی علیه السلام

در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

در مدح امام چهارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام

شهنشاهی که از روز ازل از بهر خدمت
بوجه کنج با مرحق ز خامه نقش پیشانی زند
جهان دارد چو چرخش ابر خاک درگهش
مهر شاه اسحق هدایه از راه قبا زند
وجودش علت ایجاد آمد گر ازل را در
صلا در ذات عالم را بروان فانی جا زند
بود رنگ وجودش کاو چو کلیم عالم گشتی
وجود حضرتش طور آتش را هم صفا زند
ز شفقت جانی گشت مشکوی عقد ارشش
ز مرآت صفات او همه بر جهر لالا زند
وجود حضرتش هیچ منت آمد از در
که اسرار خدا اسرار وجودش بی‌پهنا زند
چنان در بحر کار دیده مستغرق وجود او
که تا چون مهر تابان تیغ بر ادراک آثار زند
بود ذات خضر اگر نوح را کانی از توان
توان برسر علی بحث قدم از ذوق دریا زند
بدی را دیار ابراهیم کهندر آتش نمرود
توان نار کویند بر فراز چرخ مینا زند
فروغ روز او بر فراز سینه سینا
شرر بر قبطیان از برق دل سینا زند
مدار کار عیسی بود بر همت از نفت
ز دار کینه با اندر سر بوخ اعلا زند
بدل موسی اسیا ترا گر کرم باشد چو ابر موسی
سفر دیگر بسینا بای همت بحر موسی زند
الا ای فدای تشنه ایمان حرز داد در
که بتوان مدح ذات را بدر خطا زند
فراز خرگهت ارفع بود از قبه کیوان
حقیقی در کلت صدره سر بر پایه بالا زند
توان است فدا کنند ز اذل زمان کرد ترا
وجود حق تا بدر فراز هست عبرا زند
دیا با ایج جلدت پس هر الله داد
بدت پس تو زیر کین از کنه اعدا زند
تو هست فطرت پس چرا زهرت او کین
شرر بر جان جنت ای نهال باغ زهرا زند
ز دیده طرف دل ایزد چه یاد آید مرا انم
که گفتی ز هر کین یار صلا آتش بر عقبا زند
توان بر جا کند رضا را کنج خبر از منی
مگو با او که آه بابت آتش بر ثریا زند
رسید وقت جان دادن بیا لیم بیا کیم
که بر تکدار عمر نحوه آن ماه سیما زند
بیا در وقت جان دادن بگیر انگشت از پایم
که نتوان دست پا بی‌نبر بند اسم و بالا زند

بوج کنج با مرحق ز خامه نقش پیشانی زند
مهر شاه اسحق هدایه از راه قبا زند
صلا در ذات عالم را بروان فانی جا زند
وجود حضرتش طور آتش را هم صفا زند
ز مرآت صفات او همه بر جهر لالا زند
که اسرار خدا اسرار وجودش بی‌پهنا زند
که تا چون مهر تابان تیغ بر ادراک آثار زند
توان بر سر علی بحث قدم از ذوق دریا زند
توان نار کویند بر فراز چرخ مینا زند
شرر بر قبطیان از برق دل سینا زند
ز دار کینه با اندر سر بوخ اعلا زند
سفر دیگر بسینا بای همت بحر موسی زند
که بتوان مدح ذات را بدر خطا زند
حقیقی در کلت صدره سر بر پایه بالا زند
وجود حق تا بدر فراز هست عبرا زند
بدت پس تو زیر کین از کنه اعدا زند
شرر بر جان جنت ای نهال باغ زهرا زند
که گفتی ز هر کین یار صلا آتش بر عقبا زند
مگو با او که آه بابت آتش بر ثریا زند
که بر تکدار عمر نحوه آن ماه سیما زند
که نتوان دست پا بی‌نبر بند اسم و بالا زند

کلیم — شنو — ایشنو دنیا — دوازده — ذرات — فروغ — خلقت — انجم — از آدم — تا آخر — روز — طغرا — فرزند — تنطیلات — هیروان — فرعون — حضیض — پستی زمین — غالب — تنگ — دیدار — غلبت — خون — سوم — کرم — دسم

زنور نظم تو ناطق بخلد خیر النساء
غمین باشی که فردا بکام تشنه تو
ای ملهور شه کامیاب میریزد

در مدح حضرت مسلم ابن عقیل صلوات الله و سلامه علیه

خواهد بکوه عشق هر آنکس سفر کند
باید که تیغ بعد جان را هدر کند
چون عشق آشنیم بود بحر در محبت
کو آنم بحر بند دانی گذر کند
انس که سالک ره عشق است بادبش
صبای بحر نوشد و آنم ترک سر کند
عاشق نان بود که بیار رخ نگار
در پای گل نشیند و پس گریه کند
بلبل اگر نشسته عشقش بدی بسی
بر روی گل بنور توانش نظر کند
عاشق چنانکه است دارد بسوز عشق
خود را ز خویش هستی در بحر کند
انس که تیر عشق حقیقت خورد بدل
تیغ را بپیش تیر حوادث سپر کند
خاصش از عشق بدل بر زیاد جنان
کز سینه تو شعله آه سحر کند
سوزنه با تستان جلدیکه ماه مهر
خاک درش گرفته و گل بر سر کند
شهزاده حجاز حسین کز تا بسر
پس فخر ما بجمله زنان بسر کند
مهر سپهر نوکت فرسم عقیلت
کز پا او ذرا بر بیم شیر تر کند
شیر اوز یلی که گر کند آهنگ رزمزار
بنیاد کوه را همه زیر و زبر کند
از ابر تیغ او بکند از قطره بر بیم
از بیم او نهنگ مکان در بر کند
روز وغا بجانکه دست تیغ او
صد افرین قف و صد احسن در کند
بر خاه دین بپیش دم تیغ او ز تیغ
جان از معان تا بدو جاد سر کند
عصفور قهرش اگر زند بر باد چرخ
عنقا بر اگر فتنه و پیل پر کند
تیغ شرف ز بکش در زمان جنگ
دشت نبرد را همه پر سر کند
مرغ خدنگ تیر برش گر بر دیچرخ
چون شعله شهاب ز کیوان گذر کند

زبره اشک بعد انقلاب میریزد
ای ملهور شه کامیاب میریزد

۸۵

در مدح حضرت مسلم ابن عقیل صلوات الله و سلامه علیه

خواهد بکوه عشق هر آنکس سفر کند
باید که تیغ بعد جان را هدر کند
چون عشق آشنیم بود بحر در محبت
کو آنم بحر بند دانی گذر کند
انس که سالک ره عشق است بادبش
صبای بحر نوشد و آنم ترک سر کند
عاشق نان بود که بیار رخ نگار
در پای گل نشیند و پس گریه کند
بلبل اگر نشسته عشقش بدی بسی
بر روی گل بنور توانش نظر کند
عاشق چنانکه است دارد بسوز عشق
خود را ز خویش هستی در بحر کند
انس که تیر عشق حقیقت خورد بدل
تیغ را بپیش تیر حوادث سپر کند
خاصش از عشق بدل بر زیاد جنان
کز سینه تو شعله آه سحر کند
سوزنه با تستان جلدیکه ماه مهر
خاک درش گرفته و گل بر سر کند
شهزاده حجاز حسین کز تا بسر
پس فخر ما بجمله زنان بسر کند
مهر سپهر نوکت فرسم عقیلت
کز پا او ذرا بر بیم شیر تر کند
شیر اوز یلی که گر کند آهنگ رزمزار
بنیاد کوه را همه زیر و زبر کند
از ابر تیغ او بکند از قطره بر بیم
از بیم او نهنگ مکان در بر کند
روز وغا بجانکه دست تیغ او
صد افرین قف و صد احسن در کند
بر خاه دین بپیش دم تیغ او ز تیغ
جان از معان تا بدو جاد سر کند
عصفور قهرش اگر زند بر باد چرخ
عنقا بر اگر فتنه و پیل پر کند
تیغ شرف ز بکش در زمان جنگ
دشت نبرد را همه پر سر کند
مرغ خدنگ تیر برش گر بر دیچرخ
چون شعله شهاب ز کیوان گذر کند

هر آنکه بوخت ز بیاد لعل لبش
ز رشک خاک بین زر ناب میریزد
بر آن دفع بد اندیش خود بحر چهر
سپند خال بهر آشتاب میریزد
ز سلسله تقدیر کشته کلی بیش
کواژه زن بشکر گشته کلی بیش
بدح حسود مالک تاب میریزد
کی آن ز تنگ دهنی هزار تنگ شکر
که قدرش ز قدر آفتاب میریزد
ای بارگه قدس حضرت ناگاه
شهی ز جوهر شمشیر تا زار دور
بیارم بر جدلش اگر بر دهیر بیش
به بیم ره بر از جوهر ناب میریزد
ز ناخنه بیار بیاد کی توان که زنه بال مرغ دم چنان
دران رهگذر بر از عقاب میریزد
بیا بیا بر بیخ بیاد کشم دیده کاش بدا گر موی کرد دب
ز بوجه گرد آن طلاب میریزد
بیا بیا بر بیخ بیاد زخوف ناوک پهلو شکاف بیزش
ز شف قبر ملک شهاب میریزد
بیا بیا بر بیخ بیاد جاب در کرا او شهور است مهر شهد
که خور ز طلعت خورشید جاب میریزد
بیا بیا بر بیخ بیاد ز بیم شهید عدلش بهزبر بر گلخنی
ز بیم غلبه خورد جاب میریزد
بیا بیا بر بیخ بیاد شهنشهی که ز تیغ بکش بدید خون
سر از عدو بود تا خوناب میریزد
سکینه بیا بر بیخ بیاد چه بیک بار بشنید بیاره بهر بود
تیغ بلان ز زمین تا کاب میریزد
ز دیده خون دل از زهر بیاب میریزد
مگر ز تیغ بر دو شراب میریزد
ستم ز دهان اصغر بیاب میریزد
سر بیکر بوجاه دیغ بر بید کس
شرر ز فرق خوانجان تاب میریزد
نیوق فال اکبر بیاب میریزد
بیاب تیغ شده کر شهنشاه کس نو
ز بس به بکنده خون ماهتاب میریزد
بیاب تیغ بکنده خون ماهتاب میریزد
کشته به بیت که با قوس بالا بیکر
عرق ز عارض خورد ارکلاب میریزد
بیاب تیغ بکنده خون ماهتاب میریزد
اما شهی که ز شرم رقت بکنش گل
بخلق رو زرده جان عذاب میریزد
بیاب شهزادگان بیاب میریزد
تو اجر حق ز وجوت جهاد ارحت خود
چو طرح مادر تهاب میریزد
تو اجر حق ز وجوت جهاد ارحت خود
دراز مکنی غیب بیت معاند دنیا
ز آب حضرت ام الکتاب میریزد
بدن ناسم بجاب میزد
بیش تو تیغ کر اسرار بیرز خون کیسه
بیش تیغ شم خراب میریزد
تا تو چهره که بیم خورد خون زبهر
تا تو چهره که بیم خورد خون زبهر

کواژه — طعنه — تنگ — بار — بارانه و نیب — تاریزن و خواننده — خوبرو — جاب — کنایه از کوارت

در تهنیت عید غدیر و ثنای حضرت امیر علیه السلام و مدح جناب حجة الاسلام

ساقیا ماه مرا عید غدیر آمد پدید / بیخ جیحون قدرت حق قدیر آمد پدید

از بحر بیکیف یحیی الارض بعد موتها / سطح خیبر بر عبور بر کمر آمد پدید

مفی الفاضی کرسنا حق فرمود است / مایلی از بخت جوان و دریم پر آمد پدید

مفی اسماء حسنا مطلع شمس الضحی / از سپهر قدر چون مهر منیر آمد پدید

از پی اثبات اکملت بنوه ایزدی / قدرت ایزد در بیخ عید غدیر آمد پدید

حکم فرمای سلیمانا ز بهر بخشش تل کف / بر سریر خسروی انعم سریر آمد پدید

از پی اثبات تقاب حسنا نابد منش / در کنار قدرت حق شرزه شیر آمد پدید

شد دهن مطلق امر و شاهی در غدیر / کو چه بر زدان در ها کیست یا نظر آمد پدید

دانست ان مسرکی از بیخ حیث حق نهانا / در کف دست نظر دام بسیر آمد پدید

از برای دیده خسم ها شیوه نان دون / از کمان شفقت حق نوزده تیر آمد پدید

موج زر بحر ولایت یازده در بحیف / از پی اثبات حق دوازده گر آمد پدید

غایه نکو غلی کر بیدا مرز منهد / تاج حیدر ملک ملت را امیر آمد پدید

بود بیخ در ان لا موتلا او در تیغ او / نقش لا به نمود الا در ضمیر آمد پدید

خوانت تا نقش کند در بیخ کنه نقش / زر چه بر کرد لی کنج بر او جوهر آمد پدید

پس چنان بنگاشت بر بیخ بیت نقش او / کو بجان نقش کو ذات بیز آمد پدید

بر شه گیتی زاهر روز ان بدر منیر / کز فاق نور بیز ان از چه دیر آمد پدید

بود در بطن بیت تا پی اثبات حق / با بعدل فرس دار دیگر آمد پدید

تا کو شد نور حال حق تن کیتی فروز / مرتفع را بیخ عم مهر و نیر آمد پدید

زاستیش تا عیاشد دست حق بر قبع کز / دیع حقوا ناهر دیار ظهر آمد پدید

در تهنیت خلعت جناب حسام الملک بهمن میرزا حسن خان

آه از درگ خواست زجون تلوز تو / کیتی بنده نگو فرزانت حذر کند

کرد خطی پی از خط ب تو تا بخشه / جاری زدیده اشک شه بحر کند

کا نور چشم ناظر وقت رجب شد / مسلم از بیخ جهان لب عطش نو کند

فجر کشد بحر فرح تا تن از عجب / خواهد که تشنه بدسم ان بدسر کند

کیتی بلاهی کو فته نکو بد بقا تلم / او نکش کرتا بیر از آب تر کند

ای سر قرم زحرم با مه بر دن / ترسم ترا شهید کرده شرر کند

ترسم کز دریا زویت عباس نخور / قدت کمان زمرگ خود آنمه سر کند

کو را مدام چو زلف بیار حسام ملک / ترسم علی اکبرت ایت پدیناه / زنگیه زخون مسوخ مجنون قمر کند

از خلعت از شرف ولایت بیام / ترسم از زینب تو ناموس داور / او را زراه کینه عدو در بدر کند

دارش حسام ملک ولایت عطش / ترسم سکینه از غم روی نکوس تو / هر شاه ناله چو مرغ سحر کند

قدت بشه کرد کرد شه شوه دار / با یاد از چه نیت بر بیخ چو موج خیز / خواهد که ناطق این غم را مختصر کند

پس داد عدل دار چه شوه تو / آور در چو دشمن مژده بر بیان نگاه / با ناخواص قلب نکو خاه شاه شاه

ایدا و زر زمانه بر دو چو شاه / کز فرد جاه تو کلت عزت ازه رسید / از دیر کان شاه نکو خلق زر دوار

ور پاس نیک شیر از زر / شریت دیر کان نکو خلق زر دوار

چو خواست کرد شش نام بر / باتج بدار شاه شهنشاه تاج بخش / کو رات بنده عدد چو جم دهد کشاد

خلعت ترا بات تو ان / مهر دستار شاه شاه فلک سر بر / صاحب قران ناصر دلایع شاه پاک زاد

نالد بر بوستان ملک جناب تو / زان راد دیر کان شهنشه حسام ملک / کز جور نام نور زرد سبز بیار دمار

ناطق چه نوع زار بهر شاه بلاد / ساقیا بیده ۱۲۷۵

در تهنیت عید اضحی و مدح جناب حجة الاسلام میر محمد باقر

عذار دلبر ما ماه تاب را ماند / نکوی ماه نکو آفتاب را ماند

بر آن سحاب بر آن آفتاب را ماند / بزیر زلف بر از چهره عذار نکوش / نهان ز ابر سیه ماه تاب را ماند

شمیم زلف و خوش خلقش / عرق مطلق بیضا مثال نور نیش / همارد بر علی گل گلاب را ماند

شکر ز زار سر و در خوش / بلش چه نقطه موهوم خوبیم گفتم / اگر ز دیده نور لعل ناب را ماند

بر روی کریم بر سحاب را ماند / بر ان غارت دلها چشم فتنه نش / دو ترک رهزن سیه خواب را ماند

قد او بر دو جدا لش قفا را ماند / اگر ز دش تعابل چه تابت طالب / مغز سر و بر ان بیع ناب را ماند

زبان سکر که بوم طلب را ماند / بلا ز سبب از نقوه تنگ کشد / کو لی او در تار ربا ناب را ماند

کسی ندیده بنیت بنیق چنان زیبا / بغیه حوری سنگو ماب را ماند

آسمان بچون بر خشان باز زخم زرد کرد نشد
باز زخم زرد تاج چون بر خشان آسمان شد
عبر بنی آگین جلشد کو ایا از زلف عنبر آگین جلشد
کو ایا از زلف عنبر آگین جلشد
جو طبق بگشوده از نقش کره گرد نقش چنین
بار علا انگیز در کت چنین عرق شد
روز کنس سبز از اقران چهره رخشان
بهتر از سلخ سپهر و خرشتر از مهر خاشد
کو ایا عنصر دق در بشکسته از مجو دکر حق
کین چنین عمو در از قرو ان تا قرو ان شد
تا که آن چون آسمان شد از جو لاله روان
در سعود در جهان آسمان چون تا که آن شد
از فروغ تاج شهنشاه ماه رفتن چنین شد
از نقیبه زره با خورشید تا تاج عنان شد
با سرور و حدث در ملک فاطمش مقرون شد
هر یک بخش کرنج ذهر طرف نوش جو شد
ره بسیر بود م بدشت نکر تا که بچو کرد دشت
پر تو آتش از دم مهر بسیار تا تا عنان شد
گفتی اجاه رخت تا کیست کز فرد خشت
تاج تم بیاره رنج از عقلت بر ترقی شد
بند بر زنج چو دیشم کو روز نکاه انکلت
طبع کو هر جرد از نخ نکنیج و نکته دانشد
گفتی اجخ دانش رایف نه مهر با یافت
از دور رای کالت دیر مطلع جو کانشد
برف اتج عقد و رایا ناخن نکرت و از زل
زرچه سه کرا تعیش منقت کو عنانشد
ویژه هر کوکب بزمیا بو و چون ماه خشان
خواجه مهر زره بر خشنج چه مهر خشنشد
ایا ورحت کو ایب بر طارم کر هر جم زر
بار بجت ما بیا بر حت کیتی در انشد
نه چهر خشت هفت باب جار بار ر
با تلذر همو تیج و با تیغش اهم عنانشد
زد سلیمان نکر ایوان نیکوان کر بهشت
دیوش ما بیه تخم ردق از کمند کمنشد
با تخم چون بنوشید انجه افلاک دانش
لعل بهایش چه کس نشکنم از باد زیر انشد
وار با تاج کا عرس نظم را بر چو و هرم
غازه از مشک طیه طبع دانش اند جانشد
تیز شیان لو راشت کا بیا پرده نیز پرده
پرده دار واجب کمی با مرحق عنانشد
ان مهین شاه بهش از خلقت تیغ نور باش
داغ از اسوار اوادی دشت بیابانشد

بجایش حضرت مرکز عاقبت باشکر کرد
ق تا کر ترا دنیا چه نوز بر سر زد
در آخر تنک ان کر رحمت ابهر کرد
نهفت طرد دنیا ترا تا خنجر زیر سر
چه اسکندر اکر حیت جلدت بجو بر کرد
پدر را نه نه کاه تا خون پسر زد
پسر را کر نه اخر آکاکی از بد کر کرد
متوغره تا بیخ دنیا را بتیغ زان آهن
پس تو هر کشد یک لطمه تا خون کر کرد
خوش القاص کر نیخ دنیا ترا جو بدار تا
پس انکه زین زمان امام داد کر کرد
شهنشاه نوت قدرت حق حضرت تا
کر امرش راه زقدرت بر قضا و قدر کرد
سپهر و عرش کرسی را چو پیغمبر بر کرد
امیری کر کوک بد بهای در کر او پر
بیک ایما اساس بستا از جن بشر کرد
شهنشاه کر بر ملک خلقت بکنج کرد
جنین از نطفه کر دیا بصورت تو تکر کرد
امام عرفطب مرکز امکان که از امرش
و کر نه طبع بیش از عنصر یا اثر کرد
و جود بیض بخش حضرتش شد علت عالم
عدو بر سکه خورسر بعد خوف خطر کرد
جهاندار کر از برق ام بیش کر خشم
پا شروع دنیا برکف په شیر جو سر کرد
زمین بیا بیکون لرزد بخواند کر چی
رکابش ساجد از بهر جلال تیغ و ظفر کرد
نقار ابا قدر تیم سانه را اقتدار او
نماند زنده یک تیغ تا از بیکتا جر کرد
جهان سوز زبر برق تیغ خورشید اعدا
در آن پرده تا چی پرده از اسرار بر کرد
الا ای کنج اسرار حقیقت زر ساکا
نه پرده تیغ تا نور بر پرده پرده بر کرد
تها با تا ملک در پرده غیب اسم عوت
که تا دنیا تیغ جا بر کر ان ام تا جور کرد
بکش تیغ جا سر با سر تا اعدا ملت را
تا خورشید تیغ تا نور راه با خنجر کرد
ز اعدا انتقا زاره خیر بشیر کرد
برار از آتش زبر بر فالیت حق تا
کر از نور دلت زانغ جان نیکو کر کرد
بنو دل ز زبیش کر بلا القدرت داور
خدا داد ترا زینت فرقه بیداد کر کرد
بر دنیش اکر چون حسن بلا کشف کرد

در نعت حضرت علی و مدح جناب آقای حجة الاسلام و مدح جناب آقای حجة الاسلام

مرا جدا خود بر دنیا بر دنیا بر دنیا
تراجو جان جان شریف بر دنیا
تراد در از خود بر دنیا
جانشو در از پیوند بیت علا
تراد پیوند بیت علا
زنی تنکا خود از خود بر دنیا
زنی تنکا خود از خود بر دنیا
بیت دل کر زخود بر دنیا
زبان ترسه بر اعلا بر دنیا
زبان ترسه بر اعلا بر دنیا
تو بیت ماه خود از خود بر دنیا
تو بیت ماه خود از خود بر دنیا
کشم آب آتش از خود بر دنیا
کشم آب آتش از خود بر دنیا
زنی آتش از خود بر دنیا
زنی آتش از خود بر دنیا
بهر جا که بر اعلا بر دنیا
بهر جا که بر اعلا بر دنیا
تو در پیش بر اعلا بر دنیا
تو در پیش بر اعلا بر دنیا
شهنشاه را از زبان بر دنیا
شهنشاه را از زبان بر دنیا
غار بر کت سازی بر دنیا
غار بر کت سازی بر دنیا

در نعت مولود سعادت جناب آقای حجة الاسلام و مدح جناب آقای حجة الاسلام

حضرت حجت علی سلام الله علیه

هفت کرد ان عطر از دامان خرکاه جلالش
هشت جنت شهر از خرخوش اندر کاه نشد
سال زان مدرس علیش در اطلاق دولت
اقتدارش از قضا بر بوده سقف از دوام
چو نو ارش بچو در آویز آنها آنشد
سیمین چون ابن خیر اندر بیت نامت نشد
ماه رخشان در بر هند دش نکش بلا
چهرها بان در بر رسایه نکو بلند خاشد
قبه نکوان بود خشت زایوان جلدش
زانکه در در کاه قوش بهانا چون آسمانشد
تا بود واجب دلکش کنجش ممکن ز بیده
مظهر واجب بهر موصوف بیا زان نکانشد
کر بود ممکن چنان او در انکهان ملت جنا
کر بود واجب بهر اد در عرصه کانش نکانشد
بار ناسر واجب و اما ممکن با بوجه
فرق تا با ممکن فاتا در کنج فک نشد
بیند ام واجبش بکر چه واجب ذات بیش
پا مشر در صفحه انکان جان با عزت نشد
خاده عاجز نطق تا حر عقل تی انکم بیا نشد
داد را مهر اجها صد را شهر در مدح ذات
در کلام از نعت بیش تا بدانت مدح خاشد
نیست کس را حد مدح حضرت نقش کر داور
مدح انها ذاری در اکر نو بر ایمان باشد
بکنی ابد حال کش شکر شکن ناکه بیده
دانت بان زنه بتعریش در اکر تنی تو باشد
زان بیت بکران علیش در نکه بیت
تا بزد بیت نهد اشد ایهین اطار تو
دینه جان در ان ان ان کنور حصن اما
دانت یا زانت زد تنج باز بیند ز
ان بیت ما جو در جو در بیا کا
بر بر بیت سلطنت جا بیو
ان بیت ما جو در جو در بیا کا
تیر بران آور و کلران ار پا تر و تنت
کر بر دار بکو بان کیه به خاه اما
کر کر با شد منزد در پرده اسرار حکمت
هر مدرس بکتب عد هزاران را شاشد
دیده مهر چرخ رقت انکم از دستش
عالم اسم وحید دهر عدیز زمان
بخت با سلام تنت انکم از فر جلدش
تا بوانا نا نکش در نزد ندرش نا توانا
تنک تا تیغ کشد تا بر ادر زنک نیست
از سوم قهر در کلدار بر تلت خراشد
شم ملکت قهر آید بیام قهر در شش
چو نکم بر ایوان قهر شش تاق کیوان نزد باشد

در نعت سلطان الدنیا و الدین

و مدح حضرت سلطان الدنیا و الدین

و جناب آقای حجة الاسلام و مدح جناب آقای حجة الاسلام

الطیبا الطاهر

وصف جناب حجة الاسلام و حضرت سلطان الدنیا و الدین

ولی شاه ابو الفتح مبارز

پیک جشنه در ش بیه نه خوش نهاد
وز ره رسید غنچه مفت لب نه خوش کشد
کانک بود جاه زر بار پادشاه
آمد در تیغ زیار کس ضعیف از ورد
چو نداد مژده پس بکلید ش زبان
شرک بیت خلقت و خلق کرا بداد
پانج بداد شاه بهشتی شاه تاجور
زینت فزای تخت جم و تاج کیقباد
مهر فسرد ستاره سپاه فلک سریر
صاحب قران مظفر الدین شاه پاکزاد
دیهم جمشید زر در اندر آمد
دیهم بخش بجمله سلاطین کی لب
افروستان جمله شاهان جم نژاد
کر فتح خلقت زر بطف بعد و نهادم
از زر عطا نموده بداران عدل داد
از خرمن جلال کرامی نه خلقتی
خلقت چه شد خرابت زطولی و باور
ازرق همان عصا کو بهوس زلطف داد
بیه کنیه بی العوض بعد و نهادم
دارای عدل داد که باشد بهمه جور
فرزند بو تراب بهشتی مهر خوش نهاد
زانانسی همان بیت بر کرد حق
دارد چه نام حضرت یعقوب ملک
زربیه رسول همان کنز اعتما
سدور کی همایون بیت شهزاده
صادر کرده خلقت او را بهشاه
آنزاده شهزاده بهشتی پور شاه راد
زهبت زر نزر کرد این شهزاده
بمنند را سوایه مدح هر غلام
کاو دس باشد از بهمه ره عاد
سکی بیدم کز زر بار سلطان ملک
پس کیت انوشه قدم آنمان مجد
ناش بکوشاه ابو الفتح خوش نهاد
مهین عدد سلاطین جهان بعد دار آمد
شاهش نقب نهاده سلاد الدوله
کز عدل بیرده نام انو بشر دان زیاد
خدیو شهر یاران شه خطه خسرو
دانا اندر شهر کمتر نه پاس او
در بار رنگ بشر بعد جز نهاد
کر شاه در دانا قصر شهر بهشت
العدد بدر جی جلدت بکنا مهر
ان سفته در تجربه پس سپید عیار
شهنشاه کر بهر پاس در کاه ملک
با و خرات کر ش در تا بهر راست
خلقت نزار خسرو عالم نکر از یار
شهنشاه کر بهر پاس در کاه ملک
ظل عطا شاه کر ظل خدا بود
بر سر ترا بهاره بنو عدل یار
پرده شاه شاه شاه در دریا
انور شاه بار نه در دریا تو
ناطق به نغمه آمده هر شاه با مراد
همکاه اندر بهر نهاده سر قوف زاده
در نعت جلوس همایون شاه پادشاه مظفر الدین شاه

در توصیف مرو و در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب

مرو مرو باید ز جانان نمی‌جدا نکند — کاین بیان یار هجران کیفر از جانان نکند
مرو در باید تکلیف سر از حد صفا — هر یک پیمان خود صد جانه هجران کشد
ناجوان مردی بود مرو ز نزل خویش را — مرسه‌مان عطا پیش از بر مهمان کشد
گر که بیند از جفوش هر شبی مان کشد — چند ابر آن جوانمردی که جور سندیک کند
گر قلعه مارب پایش از حکم افغان کشد — ره زد کند ارمه رسانی زیر بیدار
ورنه ویران گردد ان ایوان بر کیوان کشد — مرد باید که ماند نام نیکش در جهان
ورنه باید چون زنان در پرده و پنهان کشد — مرد باید جو عبارت مرد ماند نشد بلا
از پا کلمه باید بقوت ن کشد — ره رو اقسام مردی خاک پای مرد را
گردن نیستم زیر تیغ خون اشان کشد — مردان باشد که هر شی سر زاد خواهد بود
مهر را از چاه مغرب بر فلک تابان کشد — مردان باشد که بارت بر هم ۸۶
یک جهان آنام را لطفش خط طغیان کشد — مظهر حق حیدر صفدر کفر حاجب
جان زلف حور عین روح الامین قربان کشد — انتهاش بر اهل خاک در کشش
بنت الخلق که سه اسم فرمان کشد — ان خداوندی که از بخش قضا را قدر
رخت از عیا سفلا از پا جهان کشد — آسمان با ستانش کر نماید هشتری
از پا جنگ عدو چون خود در میدان کشد — ان تقلش تیغ از بیکار چو ذوالفقار
چون کم بر تیغ خصمان بر بر ان کشد — از نقا بر ادهم گردون بانه پان تنگ
تا چنین زین بنده نقش سایر دوران کشد — وقت جانبازان تیغ طلعت خود
تا بروان از بجو وحدت ابا در خون کشد — بهتر از نوح بیت کیفیت اراد نوح
کین چنین بر روشی خود در کوه عیان کشد — بود از نور تیغ منصور حق از حرف
بلکه انام سالا از عنبر بیزان کشد — دارد ابلیس زد جود آدم شرش طبع
روز محشر نیز تا قبر و سلمان او کشد — آری ان زرهای از مهر او در روز حشر
دست از جانان از عطش بادیه کربلا کشد — کی نه بود تیغ کنار نهر آب

در توصیف عید مبارک اضحی و در مدح جناب حاجی آقا حجة الاسلام

در شب عید چو خورشید جهان تابان کرد — با فلک خود مهر سوزد بگذر کرد
از انجم سیاره دور گیتی شان — طراح فلک باز ز قوطع دگر کرد
آمد مغ غدیده سر از چرخ بدر کرد — دامان مراد دیده بر از نقطه گوهر کرد
از آمد خورشید غدیده جگر کرد — ناگه ز پس در یکی از نایه شنیدان
چون کعبه

در مدح سرور اولیا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

ای بر ده شکر از لب لعل تو بلند — از بوی تو مخلوق جهان کرم تلند
بر دار که تدر تو قفا و تدر از جان — استاده که صادر به شود از تیغ تلند
ماه بر اعلا که بود عرش علا را — دریار تو اش راه در راه علو تلند
گر بجا و بکی شهد بیانت — از گفت شکر ماش تو ابر راه تلند
اندر دفه بیاز دم تیغ براتت — اجبار دیوان همه در زنگ تلند
تا برق دم تیغ کمت راجع و ایشند — آمد و شی بیاد و شی فیض تشاند
در عرصه اعراب بیاید بخود ایشند — ماشت ستم تیغ تو عجاز
ناطق ز قوایش استوار نشانه — اورا تو دهی از لطف تعجاز

در مدح جناب سلطان ابن الکرام آقای مظفر الملک ادام اجلاله

زیر زاهر دم خاصه مرسوده مختر — عبر ز پی مدح جهت مهر ملک فر
منظور مظفر شه عادل که بگیتی — بر شاه معین آمد بر ملک مظفر
اسرار امیری که نهد رشته امرش — بر گردن خورد زره تیغ غضنفر
از عدل جنایش بود ایام پس کرباتان — در پنجگی شاهان بهنهد بیضه کوثر
آنکه ده تا پاس دم بخشی بیوانی بهم — مردان زره پوش به زن جادر مجمر
هر جا که ز تیر بیرون عیت پا تیغ — گر ملک جهان تنگ کند جمله تخت

خواهم که پیش سفته کدآرم دیرم
در مدح جانب سید چاره و دفتر
بیدات زر و زن مدح خورشید منور
تا آنکه روان است همین چرخ پر اختر
یا دامن او آنکه ملک است مظفر
ناطق بکشش از طبع روان رشته گوهر

در تهنیت مولود با سعادت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد

ساقیا ساغر سیمین بسوی ما نگر
خیز از سوی گلستان بردن شکر و خار
بلبل آنکه بر حراهی عشق آنکه بر گلها
گر نوای بارید ملن بلبل ما بلی
دیده حق بکشاف بکند رو بنگر خار
پرده بر چشم دیده بر بندد بک چشم
از بیت خیال زلف مهوش تا از پیش
زهره در خیال گر جوان چه راشکن
گرد هان بخش شاه با امروز ده
ز بحر قبطیان زار ارش بر دامن سیار
ویژه چون امروز مولود نبی بود
نور داور علی که گردید چشم بر گشت
رحمت للعالمین امروز آمد در وجود
عقد گوید بیت بکتا بیت بکتا بیت
عقد گوید بیت بکتا بیت بکتا بیت

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و عرض شد

ملت نزاد در جهان و شبیه جهان نگر
که بکام ساغر که بر لب مینا نگر
از زمان بر نوش نوشش همیشه یکجا نگر
گر که خواهی آورد بر جانب دریا نگر
سه ابر بر از زان خورد آن هر آنجا نگر
شد اشک شمع شاه شاه نخ پیدا نگر
از شرابا تا شرش بر نوش نوشا نگر
پر ز لعل و در شد شکر لایه حوا نگر
در سماع رقص شاران نا منه طوبا نگر
بخشش امروز را در عرصه فردا نگر
از زمان در آستین بار ما بیضا نگر
نور ریشه اندر مناد مرده لطفی نگر
عالمی را رشک ایمه عترت سینا نگر
از وجود او وجود آدم و حوا نگر
عشق می بیند خورد تو عین عالی نگر
عشق می بیند وجودش را تو بالا نگر

ای رسول ما نش یکنف اسرار حق
عرش بر خورشید ذاتت داده چون هم باکر
مدح تو نبر ذات با کلت هیچ حقش است
لوس عطاش آخر مهر فلک فرسا نگر
نی نیم تا بیش گویم مدح ذات تو هست
چون تو عدد حصر بیناطق عرعه فرد انگر

در تهنیت مولود با سعادت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد

دفاق تا شب دین بود رنگ کاخ عمر
ز عکس طلق ساقه دو زمر اخر
چو دیده بود مرا از آرزو بنظاره
کهن مساقه ساغر کلیه بود در
که ناگهان چه بر چاره زباب دفاق
رسید دلبر و آمد چاره دل در بر
دفاق تا ز رخش زد کواره مرغت
سوای تا ز بیش شد مصاحب کوثر
بغره چهره خود کو بان نور ابلغ
بنده زلف کشور که ابلغ نور از در
بگرد ماه رخش زلف عنبرش بچو نان
چه دعوی که چه بیند شعله در عنبر
رسید کز رنظاره بر بط و مطرب
نشت کرد ات زه بیه ساغر
بان گفت زناق بخار بار باب
با بیع گفت ساغر بر بر من مر
چه ابلغ طرانه شنید زود شکفتم
چه نیم گم هم شنگفت زیاد سحر
گفتم ای مغ و خوب تر زهر میز
گفتم ای لب و نش تو بر تنگ شکر
عجب عجب که بر دم کشود یه در مهر
عجب عجب که بر بیزم نمودی تو گذر
بلو خوش نه دم ترا بابیع خو
ز بخت خویش بودم وصال تو مادر
چه ابلغ شنید پی با شخ لب شیر بیع
کشود رنگت همارا شکر ز رنج کند
کرای بیت نکو بان سپرده کشور دل
عجب بدار در عقوب بزرگ کرده قمر
بعشق کشش که امروز عید مولود است
غرق بحر انت طرات نشش جنت بکسر
بروز عیش ارادت بشت یزدان
که مهر پایه نفس بود دهش مهور
نبی امی ملک محمد محور
ظهور کرده ز انور حضرت داور

در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد

ز عین در کشش هر از باد فراز سپهر
حضیض خرگه کشش صدره زیر سدره بالاتر
بیام خرگه او هنوز مهر منیر
بنعل مرکب او حوریت هفت اختر
صفات او همه واجب ولی ز عشق
فعال او ممکن ولی ز حق مظهر
ز دو جنبش توان دار فرق در کیش
بباس عکیش کر بود زند بر
ذواجب است نه ممکن نه اتحاد بجان
چو بکرات فهد آب چو چیب و چو چهر
خور نکنه مقاتش هم بود والا
زبان بوصف جمالش همی بود تا حر
ایا شهی که بپیال عراق بر فرشت
همان سیده هر رنگت از بر بدن پر
هر آچه حد که کم نعت دان حضرت تو
یکی ز مهر درخشنده ذره ذرات جز
بلی بمدح تو آمد ایا بنی رضا
که میتوان که ز نعت تو دم زند دیگر
ویا ز خرمن نعت شان حضرت تو
مرات دانیه بهتر ز مخزن گوهر
بثبت نعت تو از ابر مطلع خورشید
مدام تا که بر دید بیاع ساده و گل
مدام تا که بر دید بیاع ساده و گل
اینه تا که بجوشد ز راح سلسبیل تر
بود رحمت تو دایم عرق بجا لم
نبود عجب خدا آن چو گل ز باد سحر

در مدح حضرت خامس آل عبا جناب سید شهدا روحی و روح صفا فداه

گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
دوش بودم از مرحمت خواب اندر کنار
مست بوخوش بودم از جان ناب ابر دز کار
گر فروغش نعت از دل بر تاب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
بود از رنگ زره گر آفتاب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
بشی ماه ادی از رخشنده مهر تنگ
چو مهر از سید بوسه ای جان بخش
بجز گفتم او را سکیت از نور پاک
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
فخر سانا تکنو لب را در جواب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
بولیشه ما بیدا آب هم تراب ابر دز کار
حضرت زهرا از طرف دولت حق
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
گرد عالم جهان از رنگ خطاب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
گرده از نور جمالم آفتاب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
گرده از نور جمالم آفتاب ابر دز کار

گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
بر در دم حضرت خطاب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
کشته گشتم از عشق بجناب ابر دز کار
گفت آن نور که از ابر مطلع خورشید
زیر خرگاه شم قبله کب ابر دز کار
تا جستم آنکه انور زیر فخر باغفات
با عشق گفت بشم مرزاب ابر دز کار
از ستم انگلیدم آخر ز از رنج بر نعت
با تیغ بدیاره بیش افتاب ابر دز کار
بر سنا ندار سنا با شکنت بهلوم
تا نور آگه سنا نش زالتاب ابر دز کار
خیر را دار بکف فخر ز مهر کشتم
تا کشد لب تشنه ام در دست ابر دز کار
لیب بیدا تم بس از بستم جیم راز کن
باز زین نشان نابه بندی طلب ابر دز کار
دام عریان پیری چون ماه تابان زنیم
با سم عریان سوی بزم شب ابر دز کار
دام از کنیت زنه هر دم بر تو کو کشیش
خیز دان را بر لبم با عدد عتاب ابر دز کار
خوز ظلم تو دام در خرابه باند بد
دو قرم از بکر زرشت عراب ابر دز کار
ز ابت ناطق محمت خواهد از بیان تا تهد
جبه خود بر تراب بو تراب ابر دز کار

در مدح و ثنای دجود مبارک امام عصر حضرت قائم علیه السلام

تکنده یار ز نقش سیه بود دش دو دار
کز آن هر ماه برار ز زجاه خلق دار
عجب نوار که بچه بچه زلف کشش
بروی یار بخوبی تاب آرد ماه
هم بر دل عیش قربتی ندیده بهم
کسی به بهر بجز نور عرش بین انسار
بتو علی شکر ایزد گفت شیر بیشت
کسی ندیده طرخون طبرزد آرد یار
ز فن نار سار با بلی ندد اگر که کنند
ز خواب ترک جهان خوش باید دار
هر آنکه موی بیانش بدیده خواهد جست
بباید از مژه سود ندش ز نهر کار
ز تنگنی که نهش کسی بزده رو بیش
مگر ز خضر گردون نوش جشه شد سرشار
برای زان دلها ندیده و جوع کنش
بطار طلوه بر تاب سر کشش طرار
کی آن ز زلف سیه تام بر تخش ماند
بجم تام خدیو جهان امام کبار

بخرم چرخ سبک سیر کرد ماه عزم — با یکه اشاره ادهم ماند از رفتار
ای ظهور اراده خیر و اهر چهر — بحل جلیل و حسن خطرت و حسیب رفتار
جهان چو جرم کشیده شده ز ظلمت کفر — نگین تو برده و پیدا پرده کن عیان خمار
جهانا بپرده اسرار ما بیت باشی — در اینه پرده ایا پرده دار هر اسرار
برای دفع اعادی اعاده کن ملت — برا روت که از ذلت رفت لیخ یکبار
بان دین بین نت مهدا زنسم — برا روت به تعلیم شاه اعجمی معمار
جناب امانت مآب حضرت مولانا — بیاز ذلت دکلف کرد تیغ انشی بار
سلام از حرم آیا بر تو — شرر بخرمن هستی فرقه اشرار
ساحل کل سر حسین و حسن — بر نار بزن شرر بار هدایت بهانا
شام هجران رفت اصبح وصل بدید — بیاد آر شهدا از نان از زنگ
خندید باید غم کاخ شاه — ایا بر بوه کلو ایخ زمین سکان
آیت خواجه عیان چون آن شاه — چنین تخ تو چو اخفت دریغ دلاک
در کنار اندر آن اصل ازل — تو نو دیده گل باغ تطفل کودک
یاد و آوی عجم شد ما عظیم جهان — سر برار سپهان عالی اکبر دنا
نشر بعضی شد ما عظیم جهان — زوال نوی دم این باره تنع زیبا
عهد رنج و غم شد بعد جهان — روم بسوی سفر پس سکو علی اکبر
سبق کی الوعی بعد جهان — دراع کرد در دوشنگر نهاد کاف عقب
شد بکیوان اشوار بیتع شعار — نظر کرد بدید او کر بکیر شه دنیا
اصحاب باز آمد در جهان — اذان زجر بیده کشت اسم رود
تا بیاد را از اصحاب — ادا نمود به اله اکبر از جهر
زجوهر نعمان داری عالی سکو — چرخ اشهد ان لا اله الا الله
سیف مرتبت نعمان زطف — چه گفت اشهد بدل محمد رسول
زبیده ختم اذا گفت خواهر ایت — نشاد از حرکت چرخ قوی خورشید تار
بشام جان تو و جان عطرات اطهار

کاز تا بخر نمی

اذ بردت از نیغم جانب تیران — ابلغ دهدت از جم شعبهٔ افکر
شرم نداری بهر سود معاصی — عمر گران مایه را زیان رسد آخر
پم نداری که در محاسبه فردا — قبضه حوری در حضور حضرت اور
خوفت نبود که تو در آتش نیران — لذت عاقبت نشسته بر یک کوثر
حیفت نبود که پس خلق ره الی — ناصه بکف پای عمت بر نزد بهم
صرف طلب کن که تا بتو قوه سلان — زهد نمایشه تا نوش بر ابازر
تیغ تو بگاه شکوه عشق کند کس — سینه چو موسی تا زنور منور
تا که نهی سر بدر کهی ارادتی — عصمت داور بود حیه حیدر
دختر زهرا سپهر عصمت عفت — عصمت کبرا عزیز خالق اکبر
حضرت زینب کل حرفه آزهرا — بضعه احمد فروغ انجم و اختر
زهره زهرا مثال خادمه مریم — مهر فروزان جمال جاریه جاجر
آسیه بر مدحش گرفته تکلف جانا — شاره نساء رهش نموده دعا حاس
شاهد هر شهود زاخر داول — عالمه هر علوم زاول آخر
عالمه افشا روح مزکی — طاهره روز کار رجم مطهر
برج جبار ابود چو مهر درخشان — درج صفا را بود بر نیه چو گوهر
بهر تفاخر او چو رش اده گشتی — نلک قدر را جبانش اده فلک
جد گرامش بر انبیا همه را لا — نام گرامش بر اولیا همه مادر
دختر مادر بعفت اده همسر — مادر دختر بعفت اده همسر
عفت مادر بروی زهد تصور — عفت دختر عیان بدیده مصور
از رخ مادر جلال حق همه ظاهر — در بر دختر صفات حق همه مظهر

بجرم

در مدح جناب امیر علیه السلام

ای طبیب الطایفه ای مجمع الاسلام — در شب خواب چشم دل بیدار
ای مدام الدهر بر خشنده — باض الحجر ماه رخشنده
باتدبیر الحجر شرح زنده — نازد در چشم اشره در دیده
آمده صفحه بر درد دل زد — خنده بر لعل شیرین بر خنده
سر بر چون تخت خود مرا بیدار — کاهی بار خواهد باغ را آبیار
جسم زمانه و تند جان شیم — کاهی بر ابو ثنا از هجرت بطل شیر عار
ثابت آن در هر که بشد زر دانش — قدر و شریف ادا از بار غار
در حقیقت نیست مکر ذات او از بار — نفس جسیمه بر شیر
در نظر چون مار چو پا کو نابد تیغ بار — نفس جسیمه بر شیر
زهر او کو بهر دانش مهر شه کو بهار — سنت باشم نگه بر پرده تشین
چشم ناطق بهت بر هر فرت با یک — نفس عقد ایت انور دل
تحت حق بار یارت هر طرف سازی نگار — با ترا شکل ایت اندر کار

عطار — شراب
صارم — شمشیر
کارروان — قافله
پیرمان — اندوه کهن
دایره — دختر باکره
اصحاب — جمع بت
شعبان — ارژدها
هزار — لب
سازگ — دهلیک
ازهار — نهار آب
لوزه — مقعه
خوزه — دختر بیه
جناب — آتش و نار
حلاوت — بسیار
بیاض — تیز تیغ
مبالغت — خوش رو
تعداد — قدر
دیرا — خوشه
سبیل — فرزند
هم — هم
هزار — سازگ دهلیک
ازهار — نهار آب
لوزه — مقعه
خوزه — دختر بیه
جناب — آتش و نار
حلاوت — بسیار
بیاض — تیز تیغ
مبالغت — خوش رو
تعداد — قدر
دیرا — خوشه
سبیل — فرزند
هم — هم

دشت کو بود همچو نمرود نشسته بر جنگ
کرد ان جنگ ربه و مردان نامدار
ان یک بهره تاب زبر تنها بدار کو
وان یک بهره جبر زبر زد بکدار
در هر جبال از پس هر سنگ صد هلاک
در هر حقیقت از پی هر خار صد شوار
ان یک نموده دامن محرا بر از شرار
وین یک نموده سطح ثرا بر از بخار
از ضرب شنگ پهلوی شیر سپهر چاک
وز کوب خصم کرده کمان پشت کار
از یک یک سلاح بدن بیم در هراس
وز نیزه سیاه هوس در فرار
در دشت هر از شنگ چو ابری که در تموز
وز خون خصم چه سیکار در بهار
هر سو ز آن شنگ شهان پیشتر انتظار
هر سو ز آن خون خصم چه سیکار در بهار
بلکه عدای تو بیم چو رعد بدم شرر
یکسو غزو کو سپاه چو بوس بسر خار
هر سو تن فتاده بخون نادر و سیکس
هر جاسوس بریده ز تنها زار بخوار
از کشتها زمین شده چون پشته و تلال
از زشت خون روانه چو از دیده بر بخار
از ضرب شنگ کوه شکیب چو بر روز فنا
در کوه دخت دشت شفق چو شاه
سود دلو سوخواز چو دید از بهار سو
یکباره شد بخ بیا نور شب شاه
یکباره خوارت بچو نهنگ زخم
وز جان جهت بچو سپند زدوش ماه
خنگ ما باستام بدش بهر دفع خصم
بر او نشست شنگ براورد از نظر
اگر کو تا ساخت خوف خطر اندیشش از عقب
هر جا که ساخت تیغ دلفروز ارش شاه
دور اگر که بر تو قف را کیف خط
بر تر او بد بخط کس بر روز نا
تر صاحب کند از یک تنش بد هر
این یک ز زدن چو بر کوه ز ازهار
در ابتدا ز جدال او اندر جهان خلد
نامش ز جنگ خوش زمانان بر روزگار
پا بنگر و سپاه بر کشت تیغ جنگ
کز خصم رفت تا نفک جنگ زن تار
سر خوش چنان بجنگ بکوشد با عدو
مانند رزم رستم و جنگ سفند یار

کمیسوی شکین زخون تارک خود تر
بر سر پر خون بسط ساتی کو تر
آه مکر او فتاد چشم تو از غم
هش نهاری کلی جناک الم سر
تا نه زهر بر زدوت کو ایسر خون
از بر مخ ای سر بریده ز فخر
خوانیه خوله تو چهان کشتی
تا دهدت جا یا بریده ز سپلر
غیر تنوری مکر نداشت کفیان
ای بغداد رخ نکوی تو خواهر
چون تکرار بر زخاک مهر حالت
من نکم نیخ زخون چه لاله احمر
رگس تو پر خاک بر سنان اعدای
شق زالم کشت فرقت ایمه باخر
سر تو زدن ایمان بچو به بحر
شاه شهرست و شهره شهر کشور
شکر کو ناطق بیع آل مهر

در ثنای ستایش اندس شهریار سلجوق علیه خلد الله الملک و توصیف جنگ حضرت ابد اکبر اسد الله الغالب معظم اسلطنه بار مستحکم

اندر ستایش شه سردار نامدار
از نوک خامه هم بار شکسار
کز خون خصم کرده زمین بحر پاک کنار
اعظم چو اسلطنه آن مرجنگ جو
مانند حضرتش بجهان مرد کارزار
شیر اوژنی که در یک کوشش بدار
اغنام سان فتاده بدامان کوهسار
از هم تیغ او هستیش سان دار
خصمش اگر که بحر بود زو کند کنار
مردش اگر که کوه بود بگذرد زان
مانند چنگ رستم کاموس بادکار
از رزم کرد با سپه فیل چو شیر
دور از خداوند ثنی دیغ خصم شهار
از هر نقوط لشکر آید بر زدی
از آب کرخ تا بسه آب ولیکن گاه
در خطه هر یکی چو شیاطین بشار دو
در خطه هر یکی چو اجانب بتاه کار

تا در خوف نکردن دریغ علم
طرایه طلایه دار
امام پیش رو
تعبیه روباه
حارث شیر
کسهم ابو الهیثم بهر زرز شهریار
قلیقین اژدها
اغنام جمع گوسفند
کاموس پهلوان گرشاسب
نامزد شعله آتش
نامزد خوف
لیک تا تاخ چرا بکوفته خوبی
آه مکر او فتاد چشم تو از غم
تا نه زهر بر زدوت کو ایسر خون
خوانیه خوله تو چهان کشتی
غیر تنوری مکر نداشت کفیان
چون تکرار بر زخاک مهر حالت
رگس تو پر خاک بر سنان اعدای
سر تو زدن ایمان بچو به بحر
شکر کو ناطق بیع آل مهر
در ثنای ستایش اندس شهریار سلجوق علیه خلد الله الملک
اندر ستایش شه سردار نامدار
کز خون خصم کرده زمین بحر پاک کنار
اعظم چو اسلطنه آن مرجنگ جو
مانند حضرتش بجهان مرد کارزار
شیر اوژنی که در یک کوشش بدار
اغنام سان فتاده بدامان کوهسار
از هم تیغ او هستیش سان دار
خصمش اگر که بحر بود زو کند کنار
مردش اگر که کوه بود بگذرد زان
مانند چنگ رستم کاموس بادکار
از رزم کرد با سپه فیل چو شیر
دور از خداوند ثنی دیغ خصم شهار
از هر نقوط لشکر آید بر زدی
از آب کرخ تا بسه آب ولیکن گاه
در خطه هر یکی چو اجانب بتاه کار

کز آمده ظهر حق مهتر عالم
آمد ز وجودش بوجود عالم و آدم
هم خواب مشیت اسد اله معظم
منشی قضا فرد بقا روح قسم
معنی نبی صحب شاه مکرم
بایه تهانی علت جان خرد و ابرار
شاهی که رخی آمده همیون غلامش
خورشید بود بنده در جنگ زن باشش
بر اوج در آمد ز خدا بجمله کلامش
هم گشته قدر چرخ ز تعظیم سلامش
بازوی دین ثبات گرد رحمش
گردید ز دین ثبت توحید بدیدار
پر پا بود ایمن ثنی جهت از پنج نبی پاک
سر حلقه آن پنج بود سید لولوک
بس شیر خدا داشته تنق ته افلاک
زهرا و حسین راز مقصود مغاک
بر ساخت چنان نازد بر عرش زاد راک
شد جهت سه چار از پنج پدیدار
پنج تنک سلطان گردش زیدار
بر پنج تنج آل عبا داد سزاوار
الله تعالی که خود از ره اخفا
زندان ربوبیه که بدین علت ایجاد
بشکست ز تنگ ستم قوم زنازاد
آورد بخون آنچه انفلق کرد
بس از کلد پا بدوش سر بر تنش ناس
تشنت ز تنگین بهلوی زهرای اقاس
پا شاید بر تو بر علی پارشه ناس
بر خود چو شق القمر از فرقه خاس
بر کام حسن ریخت هم بوده الماس
بنگر بحسین کرد جان کرنه بسیار
آورد ز زخم بسوی کربلایش
از قرب نبی کرد بیکباره جدایش
کلکت سیه کرد ز کین ظلم جدایش
یاران دل انگلند تنی باره بسایش
تا آخر بیفتند ز پا تند رسایش
در رید خون باره بر تنش ز انگار
بس اهرمن آب ز تنش تیر بر آخر
بر سینه او کرد سنان دار
تا آنکه بهر رسید او تشنه ز سیکر
بگشود ز هم لعل لب اشنه با
فرمود که ای آنکه شتیم تو فراتر
از عرش خداوند جهان حضرت دادار

پنهان شده اند در بغل هر غاچو تار
در رزم زمان هاد بر او در زبان دار
تهنیت فتح سلطان نخل شکر شش
هیکل یک بر تو در دیوان نکو فرم
آخر ز نجف شاه شه شش بخت سازگار
ناسان تا ز کشت کرش بخت ارث
انقوم که بد ز جنابان بدر تا
از بیخ خراب به بود آخر در نشا
قصر که خصم شاه بود او ز شش مقام
کز شه باد رسید بس الطاف بی شما
بر دانع خصم شاه بگوشید ایمن نا
شاهنشه که بهر نعا جور بر کشش
بنهاده چه جمله سلاطین جم بدا
شاه عرب ضد بو عجم نظم الاله
فرمانده قضا قدر ملک کردگا
هم فرستاده سپاه فلک جم
کشور ستان محمد علیه و ابا جدا
صد هزار هزار بعد عجز و انکسا
شاهی که در زمانه اسیر کند دست
افلاک را گشته تو بجمله بوردا
اعلی شهی که نگذرد از شفق بحر
آهو کند به پنجه شیر ژیان مهیا
ابداد و زمانه تو در عهد ای تو
گیرد نزاع آتش آب از میان فرا
بر از سیه کرا شر خرم خرم تو
تیغ چنانکند که در اکرد هر لفظ
دست تو انگلند که جهانگر دست حق
تا دهر است باد در دشاه تاجور
تا هر هست باد در دشاه تاجور
تا شاه هر است بگیرد دهر بیا بدا
تا شاه هر است بگیرد دهر بیا بدا
باش بطرف شه تو با قدر افتدا
شاه زاد ایجهان تا جهان بیابد
ابزد بعفو عالی نقط در شه هوا
ناطق بدست ستایش شاه ثنای تو
لطف تو ان کند که کند ابر نوبها
دارد هر دیده انگلند بخت اعداد

در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

اخر دخت گل از چهره که در طرف چمن را
چون باغ جنگ چمن نابدق را
بگشود ز هم موسن آزاده دهن را
شنبل بهار داده همه زلف سمن را
بیچاره زد از سبزه جمال شکفتن را
در لاله شد آورده تن و پشته و کهن را

تهنیت فتح سلطان نخل شکر شش
هیکل یک بر تو در دیوان نکو فرم
آخر ز نجف شاه شه شش بخت سازگار
ناسان تا ز کشت کرش بخت ارث
انقوم که بد ز جنابان بدر تا
از بیخ خراب به بود آخر در نشا
قصر که خصم شاه بود او ز شش مقام
کز شه باد رسید بس الطاف بی شما
بر دانع خصم شاه بگوشید ایمن نا
شاهنشه که بهر نعا جور بر کشش
بنهاده چه جمله سلاطین جم بدا
شاه عرب ضد بو عجم نظم الاله
فرمانده قضا قدر ملک کردگا
هم فرستاده سپاه فلک جم
کشور ستان محمد علیه و ابا جدا
صد هزار هزار بعد عجز و انکسا
شاهی که در زمانه اسیر کند دست
افلاک را گشته تو بجمله بوردا
اعلی شهی که نگذرد از شفق بحر
آهو کند به پنجه شیر ژیان مهیا
ابداد و زمانه تو در عهد ای تو
گیرد نزاع آتش آب از میان فرا
بر از سیه کرا شر خرم خرم تو
تیغ چنانکند که در اکرد هر لفظ
دست تو انگلند که جهانگر دست حق
تا دهر است باد در دشاه تاجور
تا شاه هر است بگیرد دهر بیا بدا
باش بطرف شه تو با قدر افتدا
شاه زاد ایجهان تا جهان بیابد
ابزد بعفو عالی نقط در شه هوا
ناطق بدست ستایش شاه ثنای تو
لطف تو ان کند که کند ابر نوبها
دارد هر دیده انگلند بخت اعداد

در مدح اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام

اخر دخت گل از چهره که در طرف چمن را
چون باغ جنگ چمن نابدق را
بگشود ز هم موسن آزاده دهن را
شنبل بهار داده همه زلف سمن را
بیچاره زد از سبزه جمال شکفتن را
در لاله شد آورده تن و پشته و کهن را

در ثنای حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

در مدح جناب اجل اکرم اقسم سردار اکرم ساعد السلطنه

مهر احبا بود امروز روز عید — از بحر طبع خود ناطق بعید تو بد
در مای ایدار در شهر یکشنبه — این نامه مقدمت ساز بعد امید
روز محبت تو با دار ایکند — بخت عدوی تو با داغ شام تار

در مدح جناب مستطاب مشیر السلطنه دام شوکته

ایدا حدوث زمانه که از عدل رادتو — آمد نهد قدم بجرا در کنام شیر
کلک قضا نظام تو با خرقه عدو — آن می کند که تیغ شنه بدار کیر
گر تیغ شنه گرفته زمر تیل بود بنا — کلک تو بر گرفته بمانان چنین سیر
گر تیغ شنه چو جوشن نظفر بود بجنگ — کلک تو آیت از آن تیغ بلا نظر
در رحمه گر وزیر بر قدر کرمشار — در پیاه هم امیر بر شیر
بخوبی کنج شاهد هم بخواجه اعیار — در جنگ پیاه مهدی هم مهر انور
بعض تو حقه ایست که ایزد ذوالشکر — موی تو طبله ایست که جز ذوالعبر
در جور حضرت تو هم صد کان بگریز — در رست بخشش تو هم صد کان بخیز
با دا تراج آینه مهر روز شب — هم چهره منور و هم صفحه عبر
ناطق مشرب سلطنت را کنی شنا بوام — تا هست نه فلک زبر و عرض سپهر

در مدح حضرت مستطاب ابن اکرم مرزا علی حسین خان خاری طالب

در ماه بیشتر از ابن ز ملک دار سرور — حوای شهر رس انکند در سم بس شور
هم اسبه تاجم از آن ولایت دلکش — بوس حت را بهزار وجد سرور
عجبی ای رسیدم و لایق رسید م — که چو طاق فلک بدکنا سه آشنا عور
بمنزلی که در دور منزل لا رسیم — بزدن کردم و کشتم زنج زور بخور
شبانه رز چه بگذشت کس نشد جویا — که کشته زنی چه بسیه پرات منظور
چو مرغ کم شده از آشیانه بی رام — بزیر پر سه خور با هزار نقوه تو

تمام جم زشریعت که تا تو نقش شهر — بتا زیانه صدم در کاخ تعزیر
نه نقلم که نشتم بر آن الفاز کرد — بره کنار تو از زهر بکلاه شهر
نرشت با تم دیانه نظم بنکت تو — که بهد خطوط جوبات سارت تو
نازجاعت علام در نازجاعت — که غلشه خواهم و کوی نکر دام شهر
نا بکرم با جامه دار یا دارام — نخواهیه ما هم دیانه دارام تر انتو
نظایم که بخت درس توسه خوب — بجنبش آرم دکو بم کنج از این تو
نانکم تخصص کوم بحضرت تو — براب خوردن احوال ضی از تو
تم کو دایه علم عرس نظم مرا — نموده غازه بمدح امیر کل امیر
علی عالیه اعلاء ذات اعدسی او — بود بچه ذات اعد بد بشه مس نظیر
سه روز در کرم توکت کس نکشنا باز — هر روز فطر بنوز روز روز عید بر
درخ سه روز دهان عام خواص عوام — بخوانه تو در ایند از مغز و کبر
هر بیت تو بنوافع زنند بوسه چو خلق — بکرانه سخن آن سه آن از وزیر
بزیر چشم نکشان نی جنان بخشم کنی — چو کرده تقاضای نظر نا بدشر
که ماهتاب بود ابد زور یکی شاعر — که هست ماده کاخ امیر عرش سریر
هنوز نامده از دیر بر هوس تنقیت — بحضر دیوان او حالت کند تقریر
پس از جلوس چه جواهد چو که خود را — که روز شب نموده نخوان دل اکر سر
کشد بود بتمامید بخوانش آغاز — که ماهتاب بزیر نموده بچه ابر مطر
که در دهان تو فردیر زبانها خوانم — خود از چه هست تنان ام چو کیر
بحال خوش بیاید کم سر بدیر — زنم داد دست شه و امیر و دبیر
نموده سارق جید از رعیتم سر تو — سه کاه ماده هم کاه و تو کنی نبیر
باتیغ طرانه سکانی تخش بر دم — باتیغ فرمانی خلق از الم دیگر
ندیدام بکف دست خوش نم تقریر — بخشه تنش کس نشد

بر این شبند از و بهر باخش کفتم — که آن بکشور خوب بحسن خوب سرور
مخوف نان بک را که بیان نشان باشد — رموم کم شده را نیست نامنفور
اگر ابر بک نوابه بنا شده در دهر — ولایت عرم تا بهر بلد شهور
مدام غازه بود با هزار و بد سور — مخ آنم انکه عرس نخش زد ابطع
دیکر حضرت طبع مرا در بیخ کشور — که نکرده زکاپیش خوشش مسرور
چه ابیتی نخش بنوشند بهر باغ خ — کشود لب را باکشته از الم مقهور
فنا تو غالیه چین هما را هر کافور — بخور و زوک غالیه مشکین
بجمع بدر فلک خازن علی کدشاه — که اوکنج شه جم خدم بود بکنجور
فروغ تاج سلاطین مظفر الدین شاه — که سه نهاده پی سجده اش بطین تفقور
چه جامه را بنه نکارش مدح حضرت او — بروز بخش صدف کیر چون رس بحقور
تم کرفتم از آن باغ نوشتم خ — مدح حضرت او جامه چو علقه نور
نکرده تا باید قدر حضرت تذکر — حدیث مال علیکم است اندر تکف
اما سپهر سه سرک که صد و بیست فلک — بعلک مال علیکم دار دو تعبیر
بعاج چاه عطا رسد تهدم نام او — چه حسن چند اسم خامه است کلید مسطور
بنام قهر جلد تو صحیح طاهر عفو — بزرده سیاه نزه باز نشده چون عفور
بدانش تو بجنین لبس کم حرف ذات — جواب نامه هر کس نخوانده عمهور
بجهت تو اکر دو زبان شود باطن — بدهم هیچ عیب از راه تربیه ظهور
همیشه تا بکلش جس شنید کل — یک هزار نکو به الابیر چون منشور
سلاح تو بکند رد بهر مس قمار — بهاره تا که کند کریه ابر چون مجور
معاند تو بکند رد بدر رغم جهور — بعاند تو بکند رد بدر رغم جهور

صورت عریضه بخدمت جناب عالی جناب حسین دلوم جناب حجة الاسلام

ابا بیخ بیدلت یکانه مهر منیر — مرات عرض تعلیس بحضرت بیسر
توان حسن سیری که بود جنت نام — نمی اشتر کنم بجون کم نخش تقریر

مخوف — مدار طاری الطاء را بود در بند
درباری — نه نقلم خشم جمع اسرار شده بخجر
تقریب — تر از زرشه و آکنده در کاه عدل
باتاق — مرا زرشه و آموده خانقاه خبیر
دوا — تو نقوه زرشه و مدح تا بطلقه
زیت — تو نقوه زرشه و مدح چراغ
مهود — خور آکنه بود بر دولت نقوه بیدار
طلیق — ساز فرو بردت نقوه فرشت شبید
جالیه — حدیث حکم نقوه فرشت اندر تکف
جامه — ملک مال علیکم است اندر تکف
مسطور — ملک مال علیکم دار دو تعبیر
عفور — طارت مباشاه عزه کند دار دو تعبیر
مهشوده — دیکر نطق شکر بر زمان تکفان
مصاحبه — نموده ملک عراق و حجاز را تسخیر
رخش — مرا نه بود باکی بود حضرت اکنه کند خامه عجز فت ان قوه رم
کشت مصاحبت شاه ارت در زیاد در — بجهت تو اکر دو زبان شود باطن
نه بیکم نه تنکیک نه بجهت رحم تقصیر — همیشه تا بکلش جس شنید کل
که کر سه بر نخش رحم کرد — سلاح تو بکند رد بهر مس قمار
ث ره کم کم شرب کب کرد — معاند تو بکند رد بدر رغم جهور
مرا بر دل اکنه تو کند زیر — معاند تو بکند رد بدر رغم جهور

در مدح و ثنای خاص الائمه حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض شد

الا که رفعت ایوان بحر عرفان را
چند ز جهان گیرست عبور را
ماه بوجدان نفس که بسر دارد
دعوی حیثیت کی و کم تو زهور را
از پرتو هوس بدر طالب نور
کنج تو چه سیاه نور صفحه خاطر
چرخ در بنین با حوره تاشیش
از چه زار آزر زیاد تو شعله به پیکر
عطر تند آن جواران تا شیش
بیت تو کرده مهر زرع ماشیش
قید هوس بر شکن که نفس شکر
میزند آتش به پیکر تو مکر
بیت کرده بر بوی کرد کرد شیش
تیغ تو را کنج زر قید نفس بد اختر
دل تو صفا دو بعقل ملت طاهر
بر سر کرده تا بود کرد کرد شیش
مایل دنیا شوکه دهر مخدع
دیده بسیرت تا ربع مشعشع
بر دل شاق خورد ز آن شیش
تا زاده به یقاب بر دهر صیح
تاج زر اندوده بر دو چرخ ملیع
بیکه بر بنده قدر شیش
دل تو بدیا بند نفس موقع
نیست بلبس مهرشان بباطل ماهر
عقل در راه حق خوش شیش
گر که خواهی عدل عزو سعادت
تیغ تو را کنج زر قید بند ملت
خاک حرمش مراحض را شیش
کنج تو بسیع ره فنا نبوت
نه بدو صد عجز تا به چه طاعت
بر در دربار در بحر دولت
باب علوم بنی محمد یا حر
ما چه باسین کی حدیقه طاها
کز اذا جاء باب شهر فمنا

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت امیر و توقیر امام محمد تقی علیه السلام

صبح عید شد ایب شور شعشعه حصال
رسید مژده رحمت ز مادر سعال
جهان پر جوانشد که بود جلال
فراز تذکر فراز ز چرخ شد اقبال
بوز عود و دب تنگ بر فروز بمال
بگیر جام و بیاور تو می ز خم غدیر
از آن می که اگر قطراش بیفتد بر خاک
ز ریشه خاک فرا برکشد سر از افلاک
نوادم چو عجب که خورد زاد خاک
بیاده که عبرت در نقطه تاک
اگر چه عید غدیر است نیست زعفران پاک
اگر ز عید غدیر است تند تند غدیر
دیا از شوق آن رسد در آرزوش
بیو بوی آن گلخلت رنگ بر گوش
بیا ز باده که ایم زباده اندر جوش
که روز عید غدیر است بزم نوش و نوش
غرض که آن بچه بخش از ذره زبان تقریر
که چه بوسن از ذره زبان تقریر
بنی امیه ملک محمد محمود
لوای عزت بر پا و کیش نزول غور
رسید حضرت جبرئیل سلام ما ردود
عود عرض ام مر مودات خدای داور
رسان علی تو تبلیغ خویش تیغ زاوند
علی را تو وصی کن یا بیشرو و نظر
فراز دست فرزان تو تیغ وحدت را
پر از نشاط تا طارم زبر جد را
عیان تا بجهان شاه راه مقصد را
بسوی سینه بدخاه شوم مرتد را
دهی خویش تبلیغ دیا سر عهد را
مراز محاق بر آورد کز کلی تاخیر
بلی بار حق آورات از جهان شتر
چو عرش عمیر دیو شب تنت اورد
گرفت قدرت حق را بر دست چو خور
سر و در عهد آن خلوت از عبد زهر
خطا بکرد آن پر دان ز ریخ انظر
دهی بود آیا یار شاه عرش سپهر
هر انگیزش ز هولام علی موکات
که علم اوست چو حق حکم چه علم خدات
ز هر کناره آواز جبرئیل حوات
میزنیاتا ز هر طرف شد راست
بویژه آنم در قدر مرتضی راست
ز بچه نقیبه او عبد و تر وزیر

تو را یا نکو سنا تو رام بکیت لب — زیاده کرد بود منتش زخم عبیر
اگر چه عید غدیر است نیست زخمها پاک — که در غدیر به بخشند کشته خدای قدیر
دلی خلق تو شکن بر تنش ز زلف بنوش — بهاره نفه زاد و بیرد طبله عبیر
فراز تاخت و بیفار و زن بسود چمن — فروز طلعت و بنمایش رنگ مهر منیر
بیار می که از کلک و بشکم امروز — رسد ز منزل کرمان کلوش شاه صغیر
بر آن تهنیت این مبارک عید — بشر روح لاحیات شد بر بشر و نظیر
غدیر شد عرض که آن علت وجود جهان — نموده امر خدایت که ابلغ ما بشیر
فراز زنت دفر فرزان توشح و قدرت را — مراز خاق برادر و زمیع مهر منیر
امیر سازد امیر بخلق تا باید — که بوده روز ازل بر تمام خلق امیر
ولی مطلق خورکتی و ولی سر مدد را — نما تو خانه دین را به باره زان تعمیر
نبی شنید چه ایات مژده را ز پیک دور — با مر فورس داد نکرد پس تاخیر
چه عرش عمیر ز آیات از حجاز شتر — بر دشت چو برج مهر عالم گیر
ز قصد قدرت حق بر دست گرفت — نظر بر پس انداخته بر چو و کبر
که ایکرده پس از خوف تخ باشد — امینا علی ولی پادشاه عرش سریر
جفر بیان ز مهر طرف شد راست — بوبزه اکم بیش عقلت شعیب بر
ضرب گشت امیری چو ز خاصیت طلع — کشیده بهر وجودش بلی که تو تعبیر
علی علیا اعلا شهی که ذات احد — اگر که فرض کنی نیست با حقیقت فوق
بود بشت و در وجود حقیقت او — اگر که نیست ز برهان تا طلع انیر
اراده ایزد خدا کرده بیشتر از ازل — سبب نیست که اورت بهر تنش مجبر
ز دو چشمی عشق من تو فریاد — ز عکسش در اعقل می کند تقریر
ابا شهی که ز درب سپهر رایت ریخ — پر ز غزوه خندق ز نقش عرش شریر
شد از صورت تو اثبات ذات پاک قدم — شد از قدم بعدوث تو آیه تطهیر
ز مهر او است خود بلا هست جان — ز قهر دوست فروزان بیهات صغیر

در ستایش اعلیحضرت شاهنشاه محمد علیشاه در تهنیت جلوس همایون و دستایش حضرت اجل اکرم افخم امجد امیر یونان سردار معظم ادام الله اقباله

تنش شرف ان سرف نادر بیع دیار — از محنت بلدل فرستاده شهریار
افعی خصال و مار رم و اژدها منش — چون ابر خون چکان بعدو بور آبدار
چرخی که از برق وش و انشقین مزاج — غرب فعال و توس مثال و اسد شعار
فتح ظفر نشسته در دجای چو مهر شش — هر چو مهر شش حال بیکیس بکیرو دار
تعزیه گر که نظیه خشمش نوا کند — سازد ز لطفی نام بر پشت بدر فراز
تعزیه گر شواره ادبر عود بچرخ — از بیم جان ملک شد او از زمانه
تعزیه گر بجواب ابد بیندش ز بیم — اندر عدم قرار کند ناصف شمار
تعزیه تیغ او که تهنیت کامرانی — در خون شما کند زمین کاه از بسا
تعزیه گر کشت بر زمین نقش او ز بیم — کاو زمین بجوش بلوزد چو خشه دار
تعزیه گر داده بر درش ات خدوس — بر قش ز تف جنگ چه بیچو فقار
تعزیه گر داده بر درش ات خدوس — با خون خصم خویش بهنگام کارزار
گر تهنیت افتاد ز سر بهر خدمت — فغفور چین چنان بخاش ز نگبار
ز تهنیت قران تاج کیان ز مهر نشان — سلطان فتح مهر علیشاه تاجدار
دارای عرش شاه عرب خسرو عجم — مالک تاب عرصه گیتی ز کردگار
شاهنشهی که هست بفرمان او دلش — بنده نشان قضا و قدر با مدانگ
تعزیه گشته تابش ارواح سادلیس — داده بر آن دست همین میر کامکار
اعظم امیر یونان سردار جنگ جو — کز خون خصم کرده زمین بحر پاکنار
تعزیه سرفشان نو ستاره شد فرست — تا سازد از خون عدو دشت لاله زار
تعزیه چون سماء فرستاده تا برزم — از هر طرف روانه کند خون چه ابشار

بقدر کاه تنگ هیچ دل بهان — تو گوئی انکه شد از آب رحمت او خمیر
ابا بسر جنابه که صاحب حضرت تو — ناس تلب جهان ز رحمت خود چون اکسیر
بعهد حضرت و تنبیت نشته زر عالم — گر بخشم نکو بان گر گرد و دند نفیر
با تیغ فتح پیاده که باشد تو آن — که جناب ترا و از هزار یک قوی قیر
تو خور محمد عطوف سر بر تیغ حق شان — تو شاه نار زمین لطف تم چه ظهیر
بعدت تو بود دو زبان در ما ناطق — بر تم بوس ماز اراده البهر سیر
اینه ماکه بخندد بباغ مرغ سحر — بهار و ماکه بگیرد بیراغ ابر حطیر
بهار و بار وجود تو باعث ایزد است — ز لطف مرحمت پادشاه خیر کیر
در مدح حضرت سلطان صاحب قران سالار معظم محمد علی میرزا ولیعهد

باید ام اطاع و کر خامه دیگر — تا انکه کم ندحت سالار معظم
ان را دامیری که قدر شته امرش — بر کران خور از رو تسلیم عفو
بجوت کو قوش شده اموده زاو — کو هیت که چو فتش شده انکده زهر
عاید ز هر نیت سرابان چو جوشش — کو یا که دجوش ز هر کشته مقور
بک بشه هر تیرت ز ارزم بکیرو — بک بشه هر تیرت ز ارزم بکیرو
دور که باشش چه دسایه بتکاپو — دور که کوشش بر نشیند به تکاور
از برق بیان سر نکند از تیغ دارا — وز کرز کران خورد کند کرده مجبر
تیغش بکه رزم بود همدم شیران — فتکش بکه جنگ بود همسر حیدر
تیغ تو سیاست که بر سر بود بکیر — از رزم او بر کند عرصه ماهون
تا آن شتر و در که کشتی بدست — که از رزم او دمار کند بهره اختر
تا رفت شتر از کرکشتی بدست — از نعت سهیل شهابیه کرد سه
تا رفت شتر از کرکشتی بدست — خصمی بود از ارکه کند کوه کرا فوشت
تا طی بیان شاه تیغ دیگر — تا بهد بهر شن چه کنیز ان تیغ تو
چون مرغ نشت آهنگ تیغ دیگر — فرش زنف بر رو دریا بر و تخت
تا بهت بیان بار جهان بار — امر خم چو کان قدر قدر جانش
تا بهت بیان بار جهان بار — کو ثبت تخت تبلیک مهر مند
تا خصم جاندار و تا ملک جهان — از بسکه فریح با ظفر اکر بکه زرم
داده تلقیش شاه سالار منظر

در ستایش اعلیحضرت شاهنشاه محمد علیشاه در تهنیت جلوس همایون و دستایش حضرت اجل اکرم افخم امجد امیر یونان سردار معظم ادام الله اقباله

تیغش شرف ان سرف نادر بیع دیار — از محنت بلدل فرستاده شهریار
افعی خصال و مار رم و اژدها منش — چون ابر خون چکان بعدو بور آبدار
چرخی که از برق وش و انشقین مزاج — غرب فعال و توس مثال و اسد شعار
فتح ظفر نشسته در دجای چو مهر شش — هر چو مهر شش حال بیکیس بکیرو دار
تعزیه گر که نظیه خشمش نوا کند — سازد ز لطفی نام بر پشت بدر فراز
تعزیه گر شواره ادبر عود بچرخ — از بیم جان ملک شد او از زمانه
تعزیه گر بجواب ابد بیندش ز بیم — اندر عدم قرار کند ناصف شمار
تعزیه تیغ او که تهنیت کامرانی — در خون شما کند زمین کاه از بسا
تعزیه گر کشت بر زمین نقش او ز بیم — کاو زمین بجوش بلوزد چو خشه دار
تعزیه گر داده بر درش ات خدوس — بر قش ز تف جنگ چه بیچو فقار
تعزیه گر داده بر درش ات خدوس — با خون خصم خویش بهنگام کارزار
گر تهنیت افتاد ز سر بهر خدمت — فغفور چین چنان بخاش ز نگبار
ز تهنیت قران تاج کیان ز مهر نشان — سلطان فتح مهر علیشاه تاجدار
دارای عرش شاه عرب خسرو عجم — مالک تاب عرصه گیتی ز کردگار
شاهنشهی که هست بفرمان او دلش — بنده نشان قضا و قدر با مدانگ
تعزیه گشته تابش ارواح سادلیس — داده بر آن دست همین میر کامکار
اعظم امیر یونان سردار جنگ جو — کز خون خصم کرده زمین بحر پاکنار
تعزیه سرفشان نو ستاره شد فرست — تا سازد از خون عدو دشت لاله زار
تعزیه چون سماء فرستاده تا برزم — از هر طرف روانه کند خون چه ابشار

در تهنیت موکب حضرت ابن اکرم اسعد شاهنشاه زاده اعظم سالار الدوله

شد ز تیغ موکب شهزاده کیتی نواز / زینت عیش هر تن و آرایش جشن هر خواز
حضرت سالار الدوله آن از راه شرف / سوده بر درگاه خود رخش خسروان را در سجاز
آنکه بر درگاه نوکت است بخشیدش غلام / آنکه بر درگاه نوکت نشسته محمودش ایاز
باغ از تیغ موکب والا کرد دار سرور / بر فلک تازد ز عز و بر جهان بالد ز ناز
شد غبار شیران تیغ دم دستی چون چرخ / شد خرمیلان آهن تیغ زیستی چون گراز
از همایون موکبش شد بار کشور منتظم / در فرو دان مقدمش شد باز چالیپ بیاز
انف آنجم بس همرهش آید در اباشه ز شرم / کنگ زنگ بس همدمش آید همی شاه باز
بر دوان تا قرو دان از نظم در انتظام / با بر دوان تا ابر دوان از عدل در اهتزاز
تیغ او بر تیغ بیدار از هر تن سر زسوز / خنک ابر بود در گاه چوگان پر ز ناز
تیغ او اندر نبرد شاه چو گردد دراز / تیغ او نیدان نمش کمر قد چه شد رزم ساز
بشر گرچه ساز از فولاد سازند ای حیاط / کاو دمامی سازد از تیغ تیز ابشه اهتزاز
هست الف ابیج ز ساز بر خلد از ارتجاز / هم الف ابیج ز ساز بر خلد از ارتجاز
در زیاض دین ز سینه سود و نواز / شمسه گرگاه جاهت شمس را داده طراز
بر جا شاهیا قوتی بان اختر ز اهتزاز / شاهیا باید چه تو آزاده گوهر شمس از
شاهیا باید چه تو شهزاده شد شمس / از نهیش ناقب کس نسازد امتیاز
شاهیا باید چه تو شهزاده شد شمس / تا نود اخترستان از خشه دان سر فراز
شاهیا باید بدولت چون فلک سالار باش / تا نطق هر نقش آرند هر جا لب تاز
شاهیا باید چه تو شهباز اجلال / تا تو در زیر کمند رخط اشهب تاز

در رباع

در مجامعه خسرو و دیسا با ژابون در جنگ ایران و مدح حضرت امیر علیه السلام

از تیغ ز رخ چه ساهون خدیو دیس / ژابون نوبهار شدش نوبت طوس
آمد بر بدیا رخ زرادشی از تنگ / کامد فزان کشورت از لشکر بر دس
دیس ایجان ز کشور تو گرد قلع قمع / کز یاد بر ره غارت دار از قیل قوس
ژابون فرو دیس چو بنیوشید ابلغ سخن / گردید بهر آشی ز غضب همچو سندروس
ارسالت شکری بکیفر بکار زار / نوبتی خدا سرود قد و بیکون بوس
بر هر سپهبدی سپهر دار رزم جو / بر هر سپه کش علم دار چون عروس
بر سرو دار منقب سرداری نظام / بر ماه گفت خیز بزن بر کنار جو
بر ابر گفت غلغله انگیز بوتیغ ز توب / بر ماه گفت دولت انگیز بیان زکوس
بر تاج گفت کز کف غارتگر سنان / بر شاه گفت بر ز شقاقی کران دوس
بر سار گفت زیغ تو مرغان کوهسار / بر مرغ گفت بوی بچگان و کوام نفوس
شد مرغ لاله و بگرفت راه زاغ / شد کاه تاج ژاله و در رفت چون نکوس
شد هر جبال از سبه سبزه پایمال / شد هر تلال از حشم لاله انطوس
از چشم سبزه گشت دمن همچو مال بطل / در زخم گشت چشم ژابون چو نوبهار
در رات کار چشم ژابون نوبهار / از گل بهار بر سر خط خط ارتفاق
از گل بهار بر سر خط خط ارتفاق / کز از شقاقی همی از ماه ز شتیغ
نام از ز ارتفاق بنبل جاهی کاز ز توس / تیغ ز تیغ و ز قز هشتن تیغ آهنوس
زد سرع گل بنبک جبالش بر دیوار / پر شد ز چشمی کوه تل و پشته و کوس
هر جا که دید کشور ارس کرد خراب / هر کو گرفت لشکر دس عنق خوس
شد ز دس در ری چه ژابون نوبهار / غرید موس بر دیلا بارض عبوس
کاف شکن دیو دمان گز بر دو تیغ / خون در عروق زاد شد گرد او جبوس
بر کش سپه ز تیغ تو تو در خانه تنگ کرد / کنج قلع قمع لشکر ژابون به نحوس

در رباع

در رباع امانی بر باد چون شده هم راز / در رباع امانی بر باد چون شده هم راز
صد کوه تعلق بیک جنبش شد باز / کز ریده نهد هر چه کز ریده کند باز
هر خار بن رنگ بطوبا برد از ناز / ز زیر بن بادام فرو خورد ز
با شد بچنین بر در دولت با کنار / جنبش بطلق شده با چشم هم آواز
صفت بر تعلق شده با ساز هم آواز / ان بار بدهاست ز نور راه صفاهان
این چه چنین کیک بشد نغمه ز شیراز / ساز از سر کهسار زند راه چنین
مرغ از صف گلزار شد نوبر شهناز / کبک از سر شاخ هم آهنگ چکاوک
ان دارات کشت نغمه وان چنگ کنار / بر صبح ادهم بس از اهرمن
چون ادهم بس بود او صاحب اعجاز / شاهی که بنی را بود او خوش هر راز
شاهی که خدا را بود او خوش هر راز / غایه جهان علت تیغ آگه ز رفعت
از خود بعدالت بنوت شده ناهر / هر امر خدا دارات بدانش شده عامر
هر راز بس دارات بفضل شده واراز / لطف بقدار او همی خاتم زهار
غیر او بود از مقدم او ثابت ساکن / هر کس بس دارات زاد شد هم طاهر
کز ارتفاع او کشته چه در ناک غرایبان / بیک ان فدا مس اگر کرده تا غور
ابوحنیفه بطن زود دم تو مرتین / از عدل تو آهو بچه در دام شیر
از برق صحت و حسن (صفت) / ابدیت دارات خدایا تو بادر
مدح تو ناطق ز سخن زبانه / هر جا که رود هر سر تنگ عدت
هر کس که بود بر یکی امر در شتاب / بر عام در ابالد و بر خواص کشته ناز

در مدح حضرت امیر علیه السلام

عاشق ظلمت بنا خورشید / اهرمن بود ظلمت خورشید
کیوان تو نیش شاه سیر / بیکبار کیوان
کو پال زن ز فرق جمجمه / کو پال زن ز فرق جمجمه
ز تیغ تند خاه در / ز تیغ تند خاه در
کسی که کرانی ز رو و زنگ / کسی که کرانی ز رو و زنگ
ز خون خصمان بنا / ز خون خصمان بنا
بر زاد زه تعب / بر زاد زه تعب
بر تیغ کوه کران ز / بر تیغ کوه کران ز
بر شرف نما / بر شرف نما
اسیر و تا نا زد / اسیر و تا نا زد
شد غایه تیغ و ایران / شد غایه تیغ و ایران
ز پیره در / ز پیره در
بتیغ تو تهیه / بتیغ تو تهیه
تیغ تا تیغ / تیغ تا تیغ
ز خون اعدا / ز خون اعدا
تا نکه تا بد / تا نکه تا بد
رست / رست
اعدا / اعدا
در مدح / در مدح
ناطق / ناطق
در نظم / در نظم

گر بر ز جم فر در / گر بر ز جم فر در
از تیغ بر ز خو / از تیغ بر ز خو
غم نیست / غم نیست
مر ز / مر ز
شاهی / شاهی
هم / هم
غایه جهان / غایه جهان
لب پایه / لب پایه
هم شبی / هم شبی
از پرده / از پرده
بر عرش / بر عرش
در راه / در راه
کیهان / کیهان
طوبی / طوبی
بر یار / بر یار
تا ز / تا ز
گر دند / گر دند
از خوف / از خوف
گوید / گوید
بیدان / بیدان
ان شاهی / ان شاهی

خاک در آید ز / خاک در آید ز
اطفال چنین / اطفال چنین
ادراجه / ادراجه
از مولد / از مولد
در حق / در حق
هم / هم
جبرئیل / جبرئیل
مانند / مانند
هم تاج / هم تاج
جبرئیل / جبرئیل
هم / هم
دشمن / دشمن
کعبه / کعبه
بر ذکر / بر ذکر
بنفشه / بنفشه
فتح / فتح
آید / آید
از پرده / از پرده
فغاش / فغاش
کس نیست / کس نیست
ان غایه / ان غایه

ناطق ز لطف حضرت شهریار طوس — امروز گشته نارس میدان بوفراس

در تهنیت عید نوروز مدح اسد الله الغالب علی علیه السلام

برکاخ جمشید فروزان شده امروز — امروز ز گل گشته چمن مشعله افروز
افروز قدسیان دلم از باده فروز — فروز جهان آمد از موکب نوروز
نوروز نو آراسته گیتی بعطر جم گیو — نوران تخم زیرا تو بگیتی نرسد چون خس
اسپید به فرورسپاهی جرار — آراسته بر دفع خزان ترک کامدار
برتیغ بدیعه زنان تاج فرخار — بر موجه غارت کمر صدمه علی عطار
ابلق زره پرسر همه از نجم زرنار — یکسر شده برتیغ همه راد سپه آهنس
از غلغله بیرون دل چرخ اسپان — تیاره رعد آمده بر آتش نوران
از برق شده تیره دل مهر خوشان — تندر شده زیبنگوه بانگ شتابان
راغ آمده از برگ و از هر خوشان — باغ آمد از سبزه چو شلاله سراپلس
از زهره طربناک فرورفته چنگ — کمر فرسه راه بسط فرزان تنگ
بلبل سر کیسوش چو خاص سر چنگ — کو را بجز زلف بگیرد چه یکی رنگ
از نیز تلرک زغو ابر سیه رنگ — رو در عدم آمد خزان آخر سس را بلس
آمد شده فرورد بعید فرو تعلیس — در موکب او سرو ستاره چه قراول
گرفته گل عاشیه بر هوش فرنگس — شاخ طرفت از پیش روان آمده سیلس
از باغ بدرون نزاع شد از بلبل — در راغ در آویخت زده پنجه بکرکس
بار سیف روز زیا موکب مقهور — از هوت فراهیده بوی صبح همی هور
بستان چه مینوشده و شیر مالی حور — باده کشم رات نوا ماس ما هور
در صبح تهی گوهر شده پر دانی نور — مهر کی در درخت نشده در صبح متوس
فهرست جهان خامه قدرت شیر بری — دیباچه مان شیخ قلم نارس خندق
فیض کرا در عوشه ابو بیت مطلق — مقصود اصل مهر بیت حاسی بحق
برق شده مقرون بی ادشه مشتق — در نزد اصل مهر چه جانش بنور کس

امروز گشته نارس میدان بوفراس
شاه عرب
بوفراس
نوروز
آوازات
بد سوروف
تیس
قرآن
صباح
راه آزاد
رایه
تقدیر
بارد
تقدیر
ابر
سلاطه
آنک سبز
ابر هوس
بنگو
انک
کاه کاهی
ابلس
نا امید شد
گنگ
اوراس
متقدس
پاکه و پاکیزه
ماهور
آفتاب
اوازات
سوزنده
سوسن
تجدید
غیث
باران
علم

فغان زانها که با تدکان سعدان پیشکر — بچشم خون فشان هر سوی میدان گشته جویش
گرا ماکر بدو تیر فجر ناتس تیغ پاره — از انها بیخ قرار شد نگه در زلف شکیبایش
فغان از زبح شد بیخ بر زبانی چون ابهر — بعین بر لب نهاد بوسه زد زر بیار آنش
بگفتش ای بیچاره عزیت آمد بر سر — چه چشم خونش نگشت و ره بلدا تسلایش
مراتب بسته آب از تیغ آخر غفت — زمانگه تیره ماهت کنج علم بنگر الهایش
نگرا ماد نمی ای زده و امارم چه زخم — باهر روز عمر و سس بکس ارز فرد اشش
بیا در جمله ماه ده فیض نوعمرت را — گر بر روه تاب از هر صد رحمه ابد بیسلایش
شهوار ارید از حضرت ناطق ارزش — شفا عقد ساز ای راجا دهر ارز بر طایش

در تهنیت عید اضحی و مدح جناب حاجی محمد جواد الطبیب الطبایع

عید اضحی است جانگشت جهان از قدمش — زنده شده عیس دل از نفس روح دمش
باب رحمت شده متفتح به ویسایی — باده آیرا که بود عکس ازو جام جمش
گاه عقلت بنور معرفت ازکف جوش — این دو جوان که سه بجز رسوا زید عمش
جزره باره زمخی نبه و مدت امروز — ناگه فردا نگزی رست نداشت ز غمش
بیخوار قبله ز اسالک راه حرمس — که خلیفش شده معمار ز فرط اهمش
بهنا احرام حقیقت ز پی طوف ربیا — که بود جان حق و خوف لاف کرمش
رکن دین است اگر کعبه اگر قبله خلق — دل بود خزان مهر علی و این علمش
انسه فراز امیری که بهنگ وقاع — گاه ماهی شده آمزرده ز تیغ ستمش
شهریارا که بدر بار جلالش جبرئیل — هست صبح جزا از پی خدمت خدمش
گر دو جوش بندی علت ایجاد جهان — بود در نفی عدم عالم و نفی قدمش
کرد از بطن بشت و جهان خلق خدا — خط اصف به بطوار جهان زد قلمش
خانه کعبه خدا را ز سر نهی خلیل — گر بگردش زسیه چو خور نهد شمش
کعبه از مولود اکبر دیگر شد بخلق — در زبوری دش بهره بیان عمش
دیگر شد از زبان چو نگه بزان قدم — بر سر دش گرفت اهمه فرش قدمش

مانند
ناطق
بیام
غلاف
سرد و بیانی
کنایه از
طولانی
بدر
ماه چهارده
بجز
راه دان
نیاز
نیاز
نیاز
واجب
ذات
مقدس
بارش
مقتول
کشوده
خلیل
حرات
قطعه
ناطق
نام
نام
نقاش
یاد
خرمان
خلوص
تلوه
بلند

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و توقیع جناب حجة الاسلام آقا میر محمد علی طاب ثراه

بهاره قدر بعلم دست مرد را بجان
نبود حاجت جلدی بیت یا بکنیز زرش
بود چو بیضه عراق حجاز زیر پرش
هم که اطایر طبع وقت نگفتن شعر
حکم او شده مرجون قضا و هم قدرش
هم که صنع سرایم نغمه در کل زمهر
شهنشهی که ز فرد عدیل روز احد
نهاده فرد احد تاج لافتا بسرش
علی ولی خدا معتلت وجود جهان
که هر خدا بود کس ز قدر او خبرش
ز خیرش تو اگر قدرش استنباط
که گشت مرحب و ویران خود بوم پرش
کسی که هست بدانه فوق ایه بهم
چه مرحبی چو خیبر چه قلعه چه درش
ز زانه انگلند بر فراز نهت سپهر
نه زمین نهت زمین را کیس قدم درش
برای کشتن ابطال کفر روز وغا
بود به یک طرفش فتح یک طرف ظفرش
چو دید کو هر ناسفته راز من سفته
ز خنده رفت شکر پس ز رخ بر گهرش
که ایهو دس تن غازه کشته از طلبت
بگو چا هو و زغا مه ریز تنگ ترش
برای طوق عرض روان شو امروز
خاص ارک مفاتیح تو از حجرش
ز بعد تهنیت عید برگ چا هم
ز کنز چا هم هر رفت تو در بهرش
بگفتن کرم ار کرد کو کرامش میرات
که چو چو ستاد بقدر زیب فرش
بگفت هر چه داد سپهر جناب
که هست یک سلام را پسر پدرش
بگفته کو هر بحر جلد الدین صادق
که در علوم شناسند همه بحر و بر
هزار شکر ایا ای دوان بهم کامل
نموده فرد واحد مستام پا خطرش
در تهنیت علم بیش غاز ایه بر
هر آنکه باشد شاکر به مقدار عمرش
بخفق منت قرار و شرع مطلوب
اگر ز منت بدر بیش بیان دو پسرش
زمام حضرت او کی کسی بجمله سر
بدا بود که شود خاک عالمی پسرش
نمی نمود دهم خنجر تراب جات
اگر بر زیب جانوش او خبرش
چنان ز قهر جهان آورد که بی عقل
بقین ز رحمت خود کرده حق دادگرش
ایا سپهر چنانکه عقل از حیرت
مدام هست بقدر جلدی تو نظرش
برای تهنیت این چنین مبارک عید
بیت بیت ناطق بر چاه بر از دورش
مدام باد چه امروز از تو خورم
در اعدای تو بادا ز نوز غم شرارش

بهاره

ز بعد تهنیت عید برگ چا هم
ز کنز چا هم هر رفت تو در بهرش
بگفتن کرم ار کرد کو کرامش میرات
که چو چو ستاد بقدر زیب فرش
بگفت هر چه داد سپهر جناب
که هست یک سلام را پسر پدرش
بگفته کو هر بحر جلد الدین صادق
که در علوم شناسند همه بحر و بر
هزار شکر ایا ای دوان بهم کامل
نموده فرد واحد مستام پا خطرش
در تهنیت علم بیش غاز ایه بر
هر آنکه باشد شاکر به مقدار عمرش
بخفق منت قرار و شرع مطلوب
اگر ز منت بدر بیش بیان دو پسرش
زمام حضرت او کی کسی بجمله سر
بدا بود که شود خاک عالمی پسرش
نمی نمود دهم خنجر تراب جات
اگر بر زیب جانوش او خبرش
چنان ز قهر جهان آورد که بی عقل
بقین ز رحمت خود کرده حق دادگرش
ایا سپهر چنانکه عقل از حیرت
مدام هست بقدر جلدی تو نظرش
برای تهنیت این چنین مبارک عید
بیت بیت ناطق بر چاه بر از دورش
مدام باد چه امروز از تو خورم
در اعدای تو بادا ز نوز غم شرارش

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و توقیع جناب حجة الاسلام آقا میر محمد علی طاب ثراه

بهاره قدر بعلم دست مرد را بجان
نبود حاجت جلدی بیت یا بکنیز زرش
بود چو بیضه عراق حجاز زیر پرش
هم که اطایر طبع وقت نگفتن شعر
حکم او شده مرجون قضا و هم قدرش
هم که صنع سرایم نغمه در کل زمهر
شهنشهی که ز فرد عدیل روز احد
نهاده فرد احد تاج لافتا بسرش
علی ولی خدا معتلت وجود جهان
که هر خدا بود کس ز قدر او خبرش
ز خیرش تو اگر قدرش استنباط
که گشت مرحب و ویران خود بوم پرش
کسی که هست بدانه فوق ایه بهم
چه مرحبی چو خیبر چه قلعه چه درش
ز زانه انگلند بر فراز نهت سپهر
نه زمین نهت زمین را کیس قدم درش
برای کشتن ابطال کفر روز وغا
بود به یک طرفش فتح یک طرف ظفرش
چو دید کو هر ناسفته راز من سفته
ز خنده رفت شکر پس ز رخ بر گهرش
که ایهو دس تن غازه کشته از طلبت
بگو چا هو و زغا مه ریز تنگ ترش
برای طوق عرض روان شو امروز
خاص ارک مفاتیح تو از حجرش
ز بعد تهنیت عید برگ چا هم
ز کنز چا هم هر رفت تو در بهرش
بگفتن کرم ار کرد کو کرامش میرات
که چو چو ستاد بقدر زیب فرش
بگفت هر چه داد سپهر جناب
که هست یک سلام را پسر پدرش
بگفته کو هر بحر جلد الدین صادق
که در علوم شناسند همه بحر و بر
هزار شکر ایا ای دوان بهم کامل
نموده فرد واحد مستام پا خطرش
در تهنیت علم بیش غاز ایه بر
هر آنکه باشد شاکر به مقدار عمرش
بخفق منت قرار و شرع مطلوب
اگر ز منت بدر بیش بیان دو پسرش
زمام حضرت او کی کسی بجمله سر
بدا بود که شود خاک عالمی پسرش
نمی نمود دهم خنجر تراب جات
اگر بر زیب جانوش او خبرش
چنان ز قهر جهان آورد که بی عقل
بقین ز رحمت خود کرده حق دادگرش
ایا سپهر چنانکه عقل از حیرت
مدام هست بقدر جلدی تو نظرش
برای تهنیت این چنین مبارک عید
بیت بیت ناطق بر چاه بر از دورش
مدام باد چه امروز از تو خورم
در اعدای تو بادا ز نوز غم شرارش

در تهنیت عید غدیر و مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و توقیع جناب حجة الاسلام آقا میر محمد علی طاب ثراه

هر آنکه دست بدل بر تو زد ایمان شد
چو تو ز ایمان و چه بر ایمان شد
هر آنکه ایمان آورد تو ایمان شد
بود چو جان بر خط فرمان شد
هر آنکه سبز جوید ایمان شد
هم شود از تو کوس اولی الامر
ز نقش دار ایمان بیکم هر چه بسند
توان شنید از آن اولی الامر
هزار نور مطلع چو نور ایمان شد
گهی است حب علی و رسول یار ایمان
هزار شکر ز تحقیق محبت او
مدام است خدا یم چشم نظر ایمان
بیار یکدسته بجا نه سایه ایمان
که روز عید غدیر است روز پیدا ایمان
مدام آیه اکملت دینکم بر گوش
رسید مجمع دین بیعت یار ایمان
پس حالکم در غدیر خم ایهم
نزول آیه بلیغوا خدا ایمان
بیشرفت بر زبر حق چو مثل
ز بعد بهت ازق رسانه فرمایش
که کنج وصل الاصل تو دل مرا
مدام از حق بر ادر ناهار جنایش
بتنید چو علم بشر نظر از جبر بس
در رخشان ز رق نت هر بایش
وست حوالتش ادات عبرت ز مجاز
که هر مهر ادکت عمرش عمر بایش
نشست بر زبر ادبس یاسر ضرا
عیان غدیر همان سر کو در آیه ایمانش
که اگر وه معاشر وصل تو باشد
همان علی کو دل خونده فرد سیمایش
ز هر کناره جانکنت بوت تو
بوبزه انم همی کو بود یا بایش
ابوکشت ابوی که از بعد لت خر
بور چو یزید نهر ای حق بایش
ندارد حق تکیس کیشش از دا جب
اگر بود به نهج ذرات حق ایمانش
هنوز بود ز تکیس همی لا هو یه
بود حلت کی کرد جو ذرات بایش
به نقل لا همی اثار کرد روز احد
بود قوت بازوی تقع برایش
از زخم بخش قرار و از خبث احد
چه دید چاکر دست تنع دیدایش
بجنگ دیگران بر پشت بکرا
چو جنگ دیگران بر پشت بکرا بایش
بقر بنت که در اعراب نزد عمر الفتی
ز طاعت که جهان بیش خونده دهایش
ز بیکم انکه خبر بدست خون خصمان
به بیان تیغ دهان نفع دهایش

هر آنکه دست بدل بر تو زد ایمان شد
چو تو ز ایمان و چه بر ایمان شد
هر آنکه ایمان آورد تو ایمان شد
بود چو جان بر خط فرمان شد
هر آنکه سبز جوید ایمان شد
هم شود از تو کوس اولی الامر
ز نقش دار ایمان بیکم هر چه بسند
توان شنید از آن اولی الامر
هزار نور مطلع چو نور ایمان شد
گهی است حب علی و رسول یار ایمان
هزار شکر ز تحقیق محبت او
مدام است خدا یم چشم نظر ایمان
بیار یکدسته بجا نه سایه ایمان
که روز عید غدیر است روز پیدا ایمان
مدام آیه اکملت دینکم بر گوش
رسید مجمع دین بیعت یار ایمان
پس حالکم در غدیر خم ایهم
نزول آیه بلیغوا خدا ایمان
بیشرفت بر زبر حق چو مثل
ز بعد بهت ازق رسانه فرمایش
که کنج وصل الاصل تو دل مرا
مدام از حق بر ادر ناهار جنایش
بتنید چو علم بشر نظر از جبر بس
در رخشان ز رق نت هر بایش
وست حوالتش ادات عبرت ز مجاز
که هر مهر ادکت عمرش عمر بایش
نشست بر زبر ادبس یاسر ضرا
عیان غدیر همان سر کو در آیه ایمانش
که اگر وه معاشر وصل تو باشد
همان علی کو دل خونده فرد سیمایش
ز هر کناره جانکنت بوت تو
بوبزه انم همی کو بود یا بایش
ابوکشت ابوی که از بعد لت خر
بور چو یزید نهر ای حق بایش
ندارد حق تکیس کیشش از دا جب
اگر بود به نهج ذرات حق ایمانش
هنوز بود ز تکیس همی لا هو یه
بود حلت کی کرد جو ذرات بایش
به نقل لا همی اثار کرد روز احد
بود قوت بازوی تقع برایش
از زخم بخش قرار و از خبث احد
چه دید چاکر دست تنع دیدایش
بجنگ دیگران بر پشت بکرا
چو جنگ دیگران بر پشت بکرا بایش
بقر بنت که در اعراب نزد عمر الفتی
ز طاعت که جهان بیش خونده دهایش
ز بیکم انکه خبر بدست خون خصمان
به بیان تیغ دهان نفع دهایش

شرح بیت زر کیمیا بعتاب و بخط ب
عجبه با نامت هم زانش هم سیه گیاب
بر دار گر بسیلابش بسوزد شاخ اعراب
با چنین دولت خاص از آن قوم بلند
داد از گردش این چرخ ستمگر بیند
حرص را که بلعلب همدم پاس کشید
آن بلی را که زدی بسر بود پیغمبر
پس چه کردی تو زکین ابلیس کبر
ایزد زنج داد قلعه ناطق زیر لت جگر

بت بر بازوی خاص سپرده طاب
برج از موی پریشان همه کی بسته نقاب
بیزدی از ره کین بر سر هر یک عرقاص
بر راه هر حق را بسوی هم بزید
گر زکین پرده شرم هم شه بدرید
دیده بیت دیابات ن ص عوام چه حواص
زد بر دو جوب ستم زاده همه ماخر
بهر شرب بکار ریش شه شه بگر
تا کم از آن غم روز جزا استملاص

در نهیت بهار و مدح اسد الله الغالب علیه السلام عرض شد

باز شد گلشن زنا سیر عمل در اختصاص
گر را فرید دن گل بر گشت سطلا یا چوس
باغ شد هر ابر عیشت زار جان فرا
ان هر پر و نکلش طلبه شک از خوض
در شن انور ان شکو لا یا تا یا غذار
گو بچون مرغ گاه دلس شد از هر آرزو
غنچه انور اهی شاخ زان ذرا هزار
با نیر باغ ارم تا زد زخم افتخار
باغ رخوان از ان بنین زر زنگ
بلبل از شوق تسبیح ز رواس زبر دم
باغ از نیج نو زد خ منی کز ابو گل
شد به لت گل کند امروز هر کز پیش
ان شهنشاهی که از بر زان دان حق ش
خانه ایمان ز دشمن شر کشتن مرتفع

شکر در باغت از فرد شکو هش انقاض
باغت خنی در ان ذوس انقاع انواض
راغ شد هم خوابه بخت زراه انتقاض
انچ در باغ شد به بستان شده در انقباض
رات اندر ست یکجا غنچه کرده بیاض
داشت بچون شهید دلس شد از هر ریاض
سبزه در پیراهن سبز در دان در غماض
راغ بر سبع جان بالد ز خط اعتراض
داشت صفا از ریاحین زخم در انگ ض
ملکش از نظم ترنج خنده دلس ارتماض
ساخت فردوس را خواند ز نفخ انقاض
نور از فاک در ش خور شد سازد اقتراض
هست بر خلق او کبتر چون خرابق انواض
تزع کز از حسن شد شه کهان انتقاض

بهر ماخ خوان شکر آرات دیر
بصدارت گل داد چه خور شد میز
اگر عد بهمن زیر اهمن تخت قصاص
بیدا هر ارت زهر سوسن سبز چو طوس
زر بسوا فسر گل شاخ چو شه کیکاوس
داشت به بخوان از سر کین دست تقاص
در عقیب شکر گل ماخت زهر رشت نقار
بست بر خسرو در زمین زیب ار
تا شود از نف ان نشر جزا ز شکلاص
بت در سبع جهان خسرو گل نیف سلام
فوج در فوج شقایق به نشستند تمام
کنند مدح اسد الله ز روی اخلاص
مهر احمد ولی الله امام برحق
سطلب است پیر هر دو مطلق
انم از منع بخس از هان زنش
شهریار ولی و علت ایجاد ملک
هست و ترسم ز جود او اترک
در نه قصر علیه لش و ارتفع تقدیر
دابه حکم خدا را بس بدر و خند ق
نا ندارد ز زدا چه بجهر سنجی
بر تیغ شر زبان در ظرف ابجد عصاص
زد جوش شده پر پای سامانا سلک
هفت و فرج به بر مهر خاص لیش
خاک پایه عرش به بود از زر خلاص

هر کی سازی کند او را فراهیش سر بر
اسیر قدر کاندر نزد بر مهر تو
نقطه شخصت بر هلال تو ز هر بر
ای مرا بر ان خوط مدح تو باشد مهر
تا شود گل بجا نور قصر ربیع
در نفع بار اهل با نشاط حور عین

هر طرف اگر اگر نظر کستر داش بیش سا ط
هست مجنون بچو چوبه باشد عمان کم شاط
با بود فرزند نزد دلکی با بد اسقاط
انچ تو دانی طلع شیر انچ حوان سخط
تا کم ز ربیع عار اعلان در کنار رباط
در تا ام یار اهل با بجو هر عان قوط

در نهیت بهار و مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و توجه جناب حاجی اکبر

ای ماه حنا مهر مهین آفت طلع
بیفار و زن ملت زر شت تیغ
بر خر در ابر تو با طالع فرخ
ایکشم تو یک باره تم کس همه مخار
کیوس تو صد چین همه بر حجر تا تار
ای ارم زلف تو بر منظره رخ
بر رقم خزان باد زران بی کر و دان
بر عرم خزان باد و زان باد زران
خوش بنج ابر تم نه از ان کار
بد حسن چنین گر گو زری دار ریخ
شد سبزه و دا بر رتنج خار تیغ
بلبل هر زانکی شد آواز بنج بنج
بر هر طرف از سبزه عاکشه کشیده
چون خانه مانند هر کنه کشیده
از لاله کل و زنج هر کس سر شیخ

آشوب ای دست تعیین شاه کل بیاع
شهر تیغ و هنا تنگ شکر بر تر ز باع
بر کام لطف جام تو خون کلوی لطف
مژگان تو یک جلبی سیه ترک عاند از
رخ رنگ تو چون نار خم زلف تو چون تا
ما نند کلف چهره همه کرده منقط
از تکلف در عمر خزان بین چه خزان
دارد ز خزان خون دل چه خزان
با نکه روان ساز ز خوش تو کی نظ
زد زیر نیم هر دان و مخ تا له بغرنج
سبزه بجی طرا به خورد شه چون تیغ
کین بند ز آزار ای بهم نور احوط
بهد ز بهشت شده هر دامن کشیده
چون صبح عمر شده هر نخم خشیده
کر دیده بجی رشک ارم شهره منقط

هر طرف ای کر نظر کستر داش بیش سا ط
هست مجنون بچو چوبه باشد عمان کم شاط
با بود فرزند نزد دلکی با بد اسقاط
انچ تو دانی طلع شیر انچ حوان سخط
تا کم ز ربیع عار اعلان در کنار رباط
در تا ام یار اهل با بجو هر عان قوط

در نهیت بهار و مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و توجه جناب حاجی اکبر

ای ماه حنا مهر مهین آفت طلع
بیفار و زن ملت زر شت تیغ
بر خر در ابر تو با طالع فرخ
ایکشم تو یک باره تم کس همه مخار
کیوس تو صد چین همه بر حجر تا تار
ای ارم زلف تو بر منظره رخ
بر رقم خزان باد زران بی کر و دان
بر عرم خزان باد و زان باد زران
خوش بنج ابر تم نه از ان کار
بد حسن چنین گر گو زری دار ریخ
شد سبزه و دا بر رتنج خار تیغ
بلبل هر زانکی شد آواز بنج بنج
بر هر طرف از سبزه عاکشه کشیده
چون خانه مانند هر کنه کشیده
از لاله کل و زنج هر کس سر شیخ

آشوب ای دست تعیین شاه کل بیاع
شهر تیغ و هنا تنگ شکر بر تر ز باع
بر کام لطف جام تو خون کلوی لطف
مژگان تو یک جلبی سیه ترک عاند از
رخ رنگ تو چون نار خم زلف تو چون تا
ما نند کلف چهره همه کرده منقط
از تکلف در عمر خزان بین چه خزان
دارد ز خزان خون دل چه خزان
با نکه روان ساز ز خوش تو کی نظ
زد زیر نیم هر دان و مخ تا له بغرنج
سبزه بجی طرا به خورد شه چون تیغ
کین بند ز آزار ای بهم نور احوط
بهد ز بهشت شده هر دامن کشیده
چون صبح عمر شده هر نخم خشیده
کر دیده بجی رشک ارم شهره منقط

ناست کز از بر و زات تو اندر انقاض
گاه چاش از تو سار زیر کرد ان اعتراض
جب تو بر لا بو ثابت زخ اتر اعتراض
ماتش ار بار اند باشت رسم انقاض
پهره ایج از بنوات تو بر زیب عیل
از کو شش ز تو بخو ذر کاه هر اعتراض
جهد تو بر ما بون زان چه اند جسم جانا
دیده بر کت جون شان خنه و از لطیف
تا کم ز ربیع عار اعلان در کنار رباط
در تا ام یار اهل با بجو هر عان قوط

در نهیت بهار و مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و توجه جناب حاجی اکبر

ای ماه حنا مهر مهین آفت طلع
بیفار و زن ملت زر شت تیغ
بر خر در ابر تو با طالع فرخ
ایکشم تو یک باره تم کس همه مخار
کیوس تو صد چین همه بر حجر تا تار
ای ارم زلف تو بر منظره رخ
بر رقم خزان باد زران بی کر و دان
بر عرم خزان باد و زان باد زران
خوش بنج ابر تم نه از ان کار
بد حسن چنین گر گو زری دار ریخ
شد سبزه و دا بر رتنج خار تیغ
بلبل هر زانکی شد آواز بنج بنج
بر هر طرف از سبزه عاکشه کشیده
چون خانه مانند هر کنه کشیده
از لاله کل و زنج هر کس سر شیخ

آشوب ای دست تعیین شاه کل بیاع
شهر تیغ و هنا تنگ شکر بر تر ز باع
بر کام لطف جام تو خون کلوی لطف
مژگان تو یک جلبی سیه ترک عاند از
رخ رنگ تو چون نار خم زلف تو چون تا
ما نند کلف چهره همه کرده منقط
از تکلف در عمر خزان بین چه خزان
دارد ز خزان خون دل چه خزان
با نکه روان ساز ز خوش تو کی نظ
زد زیر نیم هر دان و مخ تا له بغرنج
سبزه بجی طرا به خورد شه چون تیغ
کین بند ز آزار ای بهم نور احوط
بهد ز بهشت شده هر دامن کشیده
چون صبح عمر شده هر نخم خشیده
کر دیده بجی رشک ارم شهره منقط

در تهنیت بهار و مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در مدح اسد الله الغالب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در مدح امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

در مدح حضرت امام حسین علیه السلام

در مدح حضرت امیر علیه السلام

در مدح حضرت امام حسن علیه السلام

در مدح حضرت علی علیه السلام و در مدح حضرت امام حسین علیه السلام

در تهنیت ربیع المولود حضرت امیر علیه السلام و تولد جناب فاطمه الاسلام

در مدح حضرت مستطاب امیر اکرم اقسم جناب مشیر السلطنه دام اقباله

در تاریخ وفات پادشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه قاجار

شاهی که چو بگذرد قلم ادبیل
آمد شد از قدر تکلف ماسیل

شاهی که بجنبش شهان بود در جهان
تا جنبش زیر نگاه شد او را ادبیل

شاهی که بود امیر چاره صد
کوچ نماش زواران پاعدبیل

شاهی که بود امیر کند شهان دهر
کردش ز جور چرخ کوه ماه زکی بیل

افسوس از جوانی انشاء تا عدار
کز ماتش سپهر بر کرد رخت نیل

شمس تدبیر زند آن در دریغ جهان کز فر
قدر ابو را و آیت جمال و جلال

شهریار تاجور انوار تاریخ متعال
نوشته بود در انوار تاریخ متعال

بخشم خوش کشد چهر مرگ کو همیکال
ما عالی و اما کرنگ در کار هشت

بود چه صورت ذات ذو الجلال جمال
شد ابدال امیری که در رکن صورتش

کمال قدرت یزدان شیت داد در
کرد ذات او شده باعث بکنج نوطه جمال

زراه مرحمت لطف ان بدیع جمال
بود از مژده مولود شرق بر مه

که رایت تنگ شکر برخ او زریح لعل
ذهی ز شکر او خاستم کم شیر نیا

نا تو مدح ضاد ندکار عزوکل
نخنده گفت اگر ما بین بعجبت

که ره بیام جلدلش بنزده مرغ خیال
بر سپهر جلدلت مهین اهنی الملک

کنج مدرسه طلبین شد نکو اقبال
لیک ذرا امیری که او بود کنجور

که استاده ۵ صد بنوش بعقد نفال
فدیو پادشهان را ناصر الدین شاه

ز مهر شیر بهر در کنار او خور بنزال
جهان پناه فدیوس که شیر از عدش

همارهٔ جاس مطلوب است سوبت قتال
مظفر که بیار رز ابر تیغ کشش

ندید خسرو صاحب قران بملک زوال
بخوز ناکه چنین خسرو شاه ابن الملک

ایا زارت تو همواره شکایت لال
ایا زجور تو پیوسته در نعیش دهر

زمدح وصف و ثنای تو بنوشته خصال
خمر خاطر ناطق همزه ره بود

رود بهار و زکیهان عدام نام ثال
کنه طوس کلیس عدام نام روز

نطق شاه تو باش عدام نام ثال
عدام بار شنشه بیاج گفت قریح

کرده از تقاضی راه نجات راکم
بنگ ۵ چشم عبرت به تا بخود ترحم

مرکت رسید از پی آخر ما تو هم
مگذار عمر شد در راه جهات شد طل

ساز ز تو چون فلاطون کر جای کاه در هم
مرکت ۵ در کر چون ما کاکی بر زوی

اخوان با دران کو علم و بابا ام
زان همرهان کو اقوام مهربانی کو

بار انبیل اش نا موت مار کرد م
شدند جمله یار ان در زیر خاک به نهان

کز دست مرگ بگیر کرید نا شان کو
پس شهرها با فراز سا و زیر لشکر

خوبان نا مهشان با تحکیم
سنگیر بر آر خوبی در چهره خاک کرده منزل

از بهر نورش خوش کرد آوری تو هم
آخر دمی بهندش تا کاوی بر اندیش

کندا ز جو مپندار در جو مجوی کندا
ای خفته تو تو بیدار کشت عمل نکو کار

تعلق نکنده از با انگ کرد کرد ما م
کر جوان تو دی خود را ز بیخ اوزه دنیا

در بحر کرد مسیح چون تلک در نظام
کر جو دیر دستی در عیش حق پرستی

کر بشوت مسلم بر تن بتاب تا م
هر یک کنی نوام چه میری ز عالم

بر جوره تو لا سوی امام
خواهی حات عقبه کنی زید جهان بتوا

قهرست امیر زدان بر مشتی نقد
سلطان ملک ایمانی دارای عرش ایوان

بر شان او زد او را به ظهور
بر انبیت بهر بر او ولیت سرور

بکه جرعه ز جوبش چون نی تلم
مر کشتم جهور دلش تنگ آتش زمو بش

در صفحه چاکرانش چیر مش ز ترا کم
در باب آستانش میکال چون کرایان

با مهر آد شیران بهتر ز مهر تنسم
پا جب آد خوانی بر تر ز نار کوزان

بدرک بهر از آن مهر ماه کز رفعت
بر آسمان شهر بر کند بداند مقام

چه آسمان که مه مهر او بود رایش
ز عقده زنبه و دلی فتد خاتمی غلام

چو مهر و مه که گواژه زده زبانش
یکی بهر سپهر و یکی بماه تمام

بگاه مهر صدارت یکی و بلیغ حق
ابی ملکی مرد و ز بیدل کنف انام

یکی چو روح مجسم بود مرید عقل
یکی چو عقل مصور بود چو روح کرام

یکی چو شرع متین حکم او بود محکم
یکی چو شرح لبیب حکم او شد اعلام

یکی بلیغ شه جم خدم بود گنجور
یکی بکر نظام خاکش توام

یکی مهذب عدوان بود بهر انواع
یکی چو آینه خور خیر او روشن

یکی ز سنوت او هست دل مقهور
یکی ز حولت او هست دل بنفعا

یکی همیشه عدلش دهد بر آهو شیر
یکی بیکند بیش خود ز بیم غلام

بگاه بزم یکی ماه دار او همشید
بروز رزم یکی نصف او دصر

یکیش بنده و دربان او بود ایام
یکیش قور شده او را عبید تا انجام

یکیش قصد شده او را مطیع در آغاز
یکیش بجره افر در بزم او ناهید

یکی چو صبه همیشه جهش سمین
یکی ز جود جوادش زمانه بر نعمت

یکی بر کرا او مهر مهر ورا ایام
یکی ز سنوت او عقوبات امنیت

بر آسمان شهر بر کند بداند مقام

ز عقده زنبه و دلی فتد خاتمی غلام

یکی بهر سپهر و یکی بماه تمام

ابی ملکی مرد و ز بیدل کنف انام

یکی چو عقل مصور بود چو روح کرام

یکی چو شرح متین حکم او بود محکم

یکی بلیغ شه جم خدم بود گنجور

یکی مهذب عدوان بود بهر انواع

یکی چو آینه خور خیر او روشن

یکی ز حولت او هست دل بنفعا

یکی همیشه عدلش دهد بر آهو شیر

بگاه بزم یکی ماه دار او همشید

یکیش بنده و دربان او بود ایام

یکیش قور شده او را عبید تا انجام

یکیش بجره افر در بزم او ناهید

یکی چو صبه همیشه جهش سمین

یکی ز جود جوادش زمانه بر نعمت

یکی بر کرا او مهر مهر ورا ایام

یکی ز سنوت او عقوبات امنیت

در مدح و نوخبر حاجی ابراهیم

عابدین شاه حسام الدین

ز نعوت نو بیند بر زمانه تمام

ز عقده زنبه و دلی فتد خاتمی غلام

یکی بهر سپهر و یکی بماه تمام

ابی ملکی مرد و ز بیدل کنف انام

یکی چو عقل مصور بود چو روح کرام

یکی چو شرح متین حکم او بود محکم

یکی بلیغ شه جم خدم بود گنجور

یکی مهذب عدوان بود بهر انواع

یکی چو آینه خور خیر او روشن

یکی ز حولت او هست دل بنفعا

یکی همیشه عدلش دهد بر آهو شیر

بگاه بزم یکی ماه دار او همشید

یکیش بنده و دربان او بود ایام

یکیش قور شده او را عبید تا انجام

یکیش بجره افر در بزم او ناهید

یکی چو صبه همیشه جهش سمین

یکی ز جود جوادش زمانه بر نعمت

یکی بر کرا او مهر مهر ورا ایام

یکی ز سنوت او عقوبات امنیت

در مدح و نوخبر حاجی ابراهیم

عابدین شاه حسام الدین

ز نعوت نو بیند بر زمانه تمام

ز عقده زنبه و دلی فتد خاتمی غلام

یکی بهر سپهر و یکی بماه تمام

ابی ملکی مرد و ز بیدل کنف انام

یکی چو عقل مصور بود چو روح کرام

یکی چو شرح متین حکم او بود محکم

یکی بلیغ شه جم خدم بود گنجور

یکی مهذب عدوان بود بهر انواع

یکی چو آینه خور خیر او روشن

یکی ز حولت او هست دل بنفعا

یکی همیشه عدلش دهد بر آهو شیر

بگاه بزم یکی ماه دار او همشید

یکیش بنده و دربان او بود ایام

یکیش قور شده او را عبید تا انجام

یکیش بجره افر در بزم او ناهید

یکی چو صبه همیشه جهش سمین

یکی ز جود جوادش زمانه بر نعمت

یکی بر کرا او مهر مهر ورا ایام

یکی ز سنوت او عقوبات امنیت

در مدح و نوخبر حاجی ابراهیم

عابدین شاه حسام الدین

ز نعوت نو بیند بر زمانه تمام

ز عقده زنبه و دلی فتد خاتمی غلام

یکی بهر سپهر و یکی بماه تمام

ابی ملکی مرد و ز بیدل کنف انام

یکی چو عقل مصور بود چو روح کرام

یکی چو شرح متین حکم او بود محکم

یکی بلیغ شه جم خدم بود گنجور

یکی مهذب عدوان بود بهر انواع

یکی چو آینه خور خیر او روشن

یکی ز حولت او هست دل بنفعا

یکی همیشه عدلش دهد بر آهو شیر

بگاه بزم یکی ماه دار او همشید

یکیش بنده و دربان او بود ایام

یکیش قور شده او را عبید تا انجام

یکیش بجره افر در بزم او ناهید

یکی چو صبه همیشه جهش سمین

یکی ز جود جوادش زمانه بر نعمت

یکی بر کرا او مهر مهر ورا ایام

یکی ز سنوت او عقوبات امنیت

در مدح حضرت ابن اکرم اتابک سلطان مظفر خان ۱۳۱۶

الکه دار سرور امر و ذکر حضرت انتظام
از ورود موکب والای مظفر الفتح ام

داد در کی بار شاهنشه خوند از تو ک امیر
داد در کی و مهر شاهنشه ز سنوت غلام

جام دار بزم عیشش گاه چو شش صد چو جم
زخم دار تیغ تیزش روز کوشش صد چو جا

از جبین او هنر بدات چون زاینه عکس
در خیر او کی ال افعالت چون خور از غام

سر الا یار و حرف نکته جم در نظر
یا الا سو عقل کلی مصور در کلام

از برای خشه تیغش باشد بر کمر
یا که تیغیی بود آتش فشانی اندر کنام

تیغ او تیغ بود تیغ فانش اندر جدل
خنک او ابری بود آهو وش اندر خرام

چرخ فرات زد ز کوب نعره خور آید بغار
دست او تیر بود در کاه بخشش همین

شاه را باد امر ام چو او تا روز جنگ
کرد الکلید شمس از فرق شاه عظام

شاه را باد چو او غرنده شیر در کمین
تا پی کیوش از شرزه شیران انتقام

شاه را باد چو او تیغش دهر اندر بزم
مانند تیغش تا ترا چو سعیت ارسلام

در شرح در ثبت بنا فروغ ایجاد اختر
در سود در کلکت تا که سود از تدبیر ام

چو زهره در ظلمت تدبیر شاه چو
در شتری کو لیب لعلت تا کو شرد زخم

فتح نوه بین در سلیمان بر دی حرج عمرت
بوجه عیش در هیئتش چون در سود بکر

بگیش در زنی و یوقت آمده چون گل
بعارض در صفوه در موسی آمده شبنم

بر ماه در خسرو نشاد در اثر بیع
بجمله در عذرا در دانش اده حرم

و زهره نسر ایمن در ام چو در خشن
در مشتری ز صدلت در آفتاب معظم

نوشت از پی تاریخ چکامه ناطق
در آن زبه حرمه سرود آمده توام

۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶ ۱۳۱۶

در مدح حضرت ابن اکرم اتابک سلطان مظفر خان ۱۳۱۶

الکه دار سرور امر و ذکر حضرت انتظام
از ورود موکب والای مظفر الفتح ام

داد در کی بار شاهنشه خوند از تو ک امیر
داد در کی و مهر شاهنشه ز سنوت غلام

جام دار بزم عیشش گاه چو شش صد چو جم
زخم دار تیغ تیزش روز کوشش صد چو جا

از جبین او هنر بدات چون زاینه عکس
در خیر او کی ال افعالت چون خور از غام

سر الا یار و حرف نکته جم در نظر
یا الا سو عقل کلی مصور در کلام

از برای خشه تیغش باشد بر کمر
یا که تیغیی بود آتش فشانی اندر کنام

تیغ او تیغ بود تیغ فانش اندر جدل
خنک او ابری بود آهو وش اندر خرام

چرخ فرات زد ز کوب نعره خور آید بغار
دست او تیر بود در کاه بخشش همین

شاه را باد امر ام چو او تا روز جنگ
کرد الکلید شمس از فرق شاه عظام

شاه را باد چو او غرنده شیر در کمین
تا پی کیوش از شرزه شیران انتقام

شاه را باد چو او تیغش دهر اندر بزم
مانند تیغش تا ترا چو سعیت ارسلام

در مرثیهٔ عبدالله و دعای وجود لاتات حجة لا سلام

در مرثیهٔ شاهزاده والا ابو نصر عبدالله سلطان الدوله عرض شد از شکوه کرانه در خرم آباد

قصیدهٔ فخریه در مدح حضرت اسد الله الغالب و مقدمهٔ قتلغ

تا بکی گوهر ان نام سازد از غم دلفگارم / تا بکی اگر ان خود تیره سازد روزگارم
چند باغم سازدم همدم چنین ایام عالم / چند گردانند در خانهٔ هر دوران مشغوله
تا نگردد گر بر از تیر دوران برفرازم / یا بحکم آنکه بر این زیاران دریا
من سپهر مجد را از راه نخوت شاهبازم / پس چرا همچون سگ بر خان دوران تازه خارم
آبروی عالی را اسم او دیگر خوار دارد / انکه از کین بدست مردم پا اعتبار
منم باشم بار بنس گل چرا بر چشم خوار ان / گره چون سنگ پر در از تم کمتر زنار
ماه با هجران قرین تیره گاه با محنت دچار / منکه باشم کیستم باشم چو باشد چه کار
من شبستان بلاغت ساسر اج افتخار / من سپهر طبع را مرورت تابان آفتاب
من محیط نظم را مرورت در شهوار / من فرق الهام اکرم را بعالم جان فشار
من شکوه شیر برحق امام تاجدار / مدح کوی حیدر شیر کردون وقار
مدح بر اسرار خدا از بعد احمد پرده دار / من شناهی بعد از بعد مصطفی گفت ایجاد
بعد احمد من امیرم بر همه عالم شهریار / عالم علم لدنی در ازل از لیاز
اگر از علم سوی تا ابد از کف کار / علت بیکار عالم شد وجود فیض بخشم
بارث دین پیغمبر شد شه از حق لقب / باذن او تا تمام نور بخش هر دو عالم
عالمی کو عکس کم باعث لیل و نهار / مطلق شمس باشد از جمال پادشاهم
آیتی لیل می باشد ز حسن مشکبار

بر خیز تا بر ان از غم غبار آور / از غم غبار من ارض میز آور
سایهٔ تو از ان باده مرات بلا آور / ما خون دل رز را از غم غبار آور
زان باده پاشیر پاشیر نظر آور / تا حق ترا ثابت تا دین تو دم محکم
امروز با برق تیغ رسالت شد / در غم غبار احمد با فرد جلالت شد
با زان علی بگرفت بر عمر حاجت شد / فرمود کز ان دم اثبات ولایت شد
امروز علا بر اولا از فرد جلالت شد / بر عرش سفلا بر عالم دیر آمد
این کلمه تا بیت را بر کوه زنی مستر / پیش از اسم اخفت بد نزد خدا مهتر
اندر حسب ظاهر از پرده زبان سر / اظهار سر غیب شد نظم را مظهر
ظاهر نگر این مظهر تا زاده بر ان مادر / پیغمبر را باور تا بود در دین عالم
اظهار حدوث او اثبات قدم آمد / چون از قدم او نور شان کم یک دو قدم آمد
تا باز بعالم جان در روز ازل عقت بر روح نظم آمد / زان مظهر حق دانش از غیب امم آمد
نور حق بر یک بیت پاک او در لطف محرم آمد / زان سوخته آمد کاندر طرح محرم
تا زاده از او کردی گر زنده تا باشد / از چهره او عکسی بیت شد زنا شد
از نقش او عطر طاهر شده بخش شد / از فطرت او قدرت حاصل شده ارم
ایشان که جاسطان ملک در زمان / در کنه صفات تو گردون شهر گردان
یک ترجمهٔ رحمت آمد همه قرآن / بیدار بحکمت سازنش بنود آسان
زان سان که بیابان مدح فلک احسان / یکتا گوهر جو دو کرم خاتم
اخشنده مه دانش اهل فلک رفعت / علما مرایتی مذهب خرمنیا ایتی ملت
بر پیش بر دانش پرده زخور شفقت / یک شمس ز دانش خورشید برج طلعت
با ام بلال او کو دام کند دولت / بنهد بر چهره گر بر پایه او سلم

فرخاست زانفس زنفس چون خاتم — بخورشید ذکر خلق او علام
گر عقل بش عقل مست کند تصدیق — گهی بواجبش عشق مست کند اقدام
سر اید عقل و عقل کی دو نشرت — سکالد عشق ای عقل کی دو ابیع کرام
بکلش عقل اگر واجب است ازیه سبب — لباس عقل اورا رات برانداز
کفتش عشق اگر عقل راست ماندش — ز عقل که دیا شه کی بیت کرام
نشد ز نقطه عشق عقل آسان — نشد ز نقطه عقل مطلب اقوام
که ما کمان بجا اثبات ذات حضرت او — بکوش عشق خود شد زعقل ابیع الهام
بعشق تو که ز آن تنگ گشته ات توسن — بعشق گفت که ز آن تنگ گشته ات ایام
کی ناعمه خوشید و دیده خفاش — کی تغالب ناجز و بچه خرگاه
کسی که نور ز انوار حق شده مشتق — ز ذات حضرت او کی جز شود اوام
بود ز جمله علت عایه وجود و کوش — بنزد راه بعلت کس نرود هام
نه واجب است که عقل وجود حضرت او — بیان واجب عقل کند بدست مقام
بانس همی کنج کرا شاره فرمانه — شود وجود علم تا بدست خیز تیام
بدوش مطلوب کی عزم اما و تدم — هنوز کعبه دیج بود رخانه اقام
ابا نهی که با یوان عرش در ماهات — ستاره رجع لا یمین لهر حضرت چو غلام
اگر زان که کند مدح ذات او سخن — بقرات الله و سلام دل کرام
دما بعدحت ذات سلیمی حضرت تو — کشم برشته بسیه در ز ابیع خصال کلام
بعلت که فرمود بعدلت محمود — که شرع دین بنیت دست حجت ان سلام
مدرس کن ز استان علم او هر دم — دبیر جرخ خاصه استان کند ارتام
وجود حضرت او تا شد مروج دیج — چو طاق جرخ بلی حکم آتوش چکاه
بدیر شوه به تنگ بر کشد نا فوس — دهد چو شرع بنی بابر تنبه نقطه ام

راحیه — بوی خوش
حضرت — زیاد
اوام — جمع
بعلت — بعدلت
هام — بزرگ
مرام — مرادات
اوام — جمع
ارتام — رقم و نقش
طلام

در مقدمه مولود حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام و تقدیم کرده مدیح قبله اسلام جناب خاتم

سیم شبان رسید از رغبت — پرده زمین از بهشت جرد
قال فلک شد چون ز خرق خلقت — نقد روان کی دهد بیار
زره کند مهر از فروق خلقت — بدر هلالی کند ز تابش
نه فلک هشت خنده کرا سود رند — هفت اب بار ام چو نقره زرد رند
شش جهت مع حسن بر زمان رود رند — هر که سوالید چون ظرم زرد رند
خبر علی ز جوهر کی بود رند — کرانت ط سرور لب بر بستم
چو ۱۸ اهمر دجود عشق حقیقت — کشم سیان الهجو در زلف مشیت
چون دو عیس کرفته باد طبیت — بیج ازیج نوله تهذیب طلعت
کاهده جنس ملکه زراه غیرت — در پی خدمت کنه ازیش بترا کم
عقت کنج عایه دجود جرا عام — تظهر حق بیش دان عالم آرام
جمله صفات نوش کشته مسلم — ذات میز دان ز تقدم قدما کم
بدکر اشش بس اکرا اعظم — باب غیر ترش علی دا طاش ام
راکبه دوش بنیم آسوا — مطلع دا بیج نزا نه لا
منشه ز مع عظیم بیب تر خا — بدعا باسین کل ندیقه طا ها
ترجمه ناف قرآن قرآن فتی — خاص آل عباد قبله سیم
خسرو مهر آسمان تابع لعبا — داد در عرش آشیان جاره جوزا
خادم مهرش ابین حضرت تیا — شه تو دجود ش وجود اکرام حوا
فلس از دشه بیاه فطرت ولا — در ته بدن نش از ازل بجان کم
عرش حق از اکرا نزد زنجیر زبور — چرخ بنا تش صفات حق شده حر
دفتر ایجاد راست خاص ز دفتر — حرف تحقیق بود رخی طبا آخر
کشتن ایجاد را بنده کر لنسکر — بود چو بحر فلک بس بطلا هم
آمده دین حضرت بنی حوش — طلعت نش آمن حسن زرد نش
چشمه تسنیم چرخ ز جوش — هست چو موسی هزار ساله کوش

کشته میسا جات نش بر پوش
بلکه بحرت بر بسته لب تکلم

حوادث — ناسف
ماه تمام
جذبه — پاکزه
طرفت — رانش
لعبا — جوزا
ناظم — شیخ
خطوس — مالکیت
دوزخیان
کیمیر — اشتقاق
کیمیر
جایزه — جشن
جرکا بظلم ستم حرات قدم

حضرت خاتمی بهر آه و حرور — کفت به بهر زدم استان لبنانش
یار الهی ز فرح بخند قدم — در ریم خون کرم ارشته طبانش
اکه زمن شد بره رشته جانش — کفت حسین تیر ستم زدم بدمانش
کفت ازان تیر کین فرو رد انش — چو نکم نو دم زاد بهر تو هم
ابیج رب فرح کرد کفت نمز ازکنی — روان زیق بر نکند شی ز سه زیتی
تا نزانت تم نفوته بید بیج — کفت پس از اد ابو فوق به اهنی
تیز زدم تنگ چیفی شر رنج — بست انسان ضرب تنگ لیث تکلم
حرمه کفا زنک کنه اعدا — شد چه شکسته چنین الشه والا
از پدان افتد خون بعوره هیا — دانی میرانشی نمود چه با لا
کشت عیانا ناف شر بعه میدان — من شد شی حمله در ز بعه مردم
پس بکشیدم کمان ز کین لبو دست — تیر ست شعبه رها نو رش از شعف
تیر جانب بیترش آمد و بهشت — از عقبش نوک تیر قبض عفت رست
راه نفس بر کلوش تشنه او بست — کشت جهان نار مهر شه نفلک کم
قبله اسباب بر بجهه و اسبه — نعره زد اسباب بر بجهه بهلید
نعره بعد لش بهر بنده بهلید — زنک از ان خون نمود بهره چون ماه
خفت تنه بان بجو طایر کو کو — خوابت کشه تیر ز ناف خود ناشاه
شه ز عقاب کشید تیر حکر کاه — بیج بیسر نشد تباه پس انکه
از بچه سیر و فاق او بعد هم — باغم زنده با هزار تا کم
پس ز فنا او وقت دیا تنج فجوج — غوطه بخون ز زخم ها نشه مذبوح
صد بیان ماه و ماه ز خی — رفت ازان او تیر کم از تنج او در
خوزه زمان ماه و ماه ز خی — کریه ناطق به هر آه چون نوح
نفت چو تیر و تیر سینه — بسکه بدل داده ره غبار تعتیم
فرمه سیاه ز خیمه — مدح تو در طلع نمز ماه شه برخ
نفت چو تو اخترین بجا عدلت — هست چو شهباز سرد و پرش بی
کو چه تو ز شان کدر بحر انجم — بیج محبت از کی و اورش ز نوش
بجا جا بود چو کو همی منقود — لیک بود حضرت تو محقق
بخت نکوش بود بر جو طی مقصود — باز سوار بیج بر نقش
اکم ز هر کس بر نیه جسته تقدم
بیجه ربیع سر و باغ حضرت محمود
افسر فرقش علی حضرت معبود

سعد — فرزند
بعض — اکثر
عیسی — بهشت
ناظم — ایام
مفتوح — کشوده
بلیس — پشه
بلاغ — خرد شده و نقل

ام بطالت قوای سپهر مقلا — هم بلغت قوای چو کی هر یکتا
سپهر دعای وجودت ایمه رب — تا تو بود در روش سپهر مزکا
تا تو سکون را دو حق حضرت غزا — از سه ناطق جاد سایه تو
در مقدمه کرانی و احوال مردم دیو قبر جناب میرزا علی اصغر خان علیه السلام

باز شه طوطی مترم بجان — از جفای تنگ سفه داد ضاع زبان
چه فلک کم زمانی استه شه کشور تنج — چه زمان انکه تر از خاسته شه انکه
دیزه در شهر بود چه کو بد دار سوار — شده بهت اهل ان از کرش ایمه تمه ان
چه بود چه دکه شد شه شده غم نازه دار — چه بود چه دکه شفق شده دیوانه در ان
۱۸ حرف سبکه زمی شه حسرت سیه — هر یکی مرغ سر شفقه شرت عیان
خلق چالاک به دیده نان از حیرت — نان چه خفا شده از دیده انکی نهان
ماه رو دیا همه یکی موی کن ان از تنگ — سو و قد دانه همه کی موی کن ان از بیا نان
ان بکی کشته تقاص شب او خون جکر — دان بکی کشته خوار عرش انکه روان
بیم سر سیخ شده در کف اشقیا کم — نان چه خفا شده در صفوه زنان چهان
نان اکر هست میرا بود از کندم جو — نان اکر بود مسا شده با تنگ کران
رنگ ان نان شده با قیر مساوی بقلا — طعم ان نان شده با زهر مقابل بدهان
هم تمنی از ان خوردن نان کشته بیتج — باغم نان خوش حسه در ریز تا ان
بی تعیین حیف نان نشده هر شیخ جوان — بی تعیین حیف نان نشده هر شیخ جوان
ان بکی کشته بر افلاک نو جان آه نکی — این بکی کشته بر خشه همی انک نشان
حالیا حال نقوان بود اما بشنو — کاران غصه فزاش که دهد غصه کران
ان بکی کرده بیر جبه ز زنار برانه — دان بکی کرده با تیغ چاه ز زنار کشان
ان بکی کشته از کشته هزار سیم روان — این بکی کشته از کشته هزار سیم روان
شب چه سوز دل پر سوز نفیر ان بلبل — روش اکرند بیر لاله و خورشید نشان

ناسف — تاسف
حوادث — حوادث
مقلا — بریان
مسا — شام
کران — سنگین
بیتج — بیتاب
جوان — جوانان
هزار — هزار
کشته — کشتها
جاکاه
زنار — طلاق
زنار — طلاق
دانه — دانه

تعدیه علی عیون و احوال مردم و تو حرجت جوار امام هشتم آمال عاصی اهم عرفات اعلی اسلام

دست بیخهند چو بر ساق تکه را پا نازن
بسر بیخ شان بخورد رست هم از حلقه زدان
ان نهد ناف بنا نش رهش وعده رس
ایخ نهد لام نگفتش نگذرش لطف بها
ان نکن بر تک کش نگذارد به کا
ان نکن بیند کشیش نیز ز جا ذکر ازا
لب کن بیند کشیش نیز ز جا ذکر ازا
بهار از بنگ نوازار زنیب جز
بهار از بنگ نوازار زنیب جز
بس از دار کو بند جوان نه بید
غنچه زنبار زلوار کم از بیت لا
خوش مردم اهم بزرگ نه کو ما عزیز
مال مردم اهم گرانه کو ما عزیز
ندرین شهر خلیل آن کو هم اما
ندرین شهر خلیل آن کو هم اما
چند نیز هست در اخلاق کلف بیم
از عاقبت نشن سند خران در از زرا
بحکومت چو رود از پله از زنگل
نخل ره شاهی نان زاره نی بیند قران
بار الاها سبب نیز که از زرده غیب
رخ بتابید بجان پار شه عرش سکن
صد بیند از رازی خرقه پدا نام نشان
صد بیند از رازی خرقه پدا نام نشان
سر ساخ نظر اصف کیوان ایوان
صدر اعظم که بود چشم چراغ دیرا
مهر افلاک فتنت کو مجر بلد ل
سر فرازی کز عدلش ز پی خفتن غم
گرگ در لاغ کهسار شود یار شبان
سر الا با هم روح است و دلا روح روا
پاس سر هم علمت و نیا علم حضور
ان چاندار بیندار که در دار سرور
هست خلق که بر دیش بتوانند نگرا
نه نگر را به بدن است روان بهر تو
نه نگر را به بدن است روان بهر تو
هم از انواع سم گشتم بیا بکم دکا
هم از انواع سم گشتم بیا بکم دکا
رخ تا دارن جهان را به نا باغ چنان
بیک کش سیج زبان را دن غمه و شکا
دیزه بنی نظر لطف بناق کشته
هجو مرغ سحری نغمه غم از زنگ جا
دار را صید که لطف تو ز انده وه کش
بر ما نه به جنبش روزه ده رمضا

در مولود با سعادت امام عصر علیه السلام و مقدمه اقتضاء عرض شد

در تنبیه اعلیحضرت شهنشاه مظفر الدین شاه و توقیر حضرت مستطاب افخم اسعد شاهزاده سالار الدوله ابو النقع میرزا دام اجلاله

در مدح و ثنای حضرت جواد امام محمد تقی علیه السلام

در نهیب حکومت حضرت شاه اسعد اشرف فرمانفرمای سالار لشکر

در مدح جناب مطلب اجل کارسازی اصلان ذوالاقبال

کرامم از جان در مدح کارسازی اصلان
سر و ریاض فرحت چشم چراغ ایران
مهر سپهر قدرت در رحمت تو گفت
بر آستان قدرش بنهاده آسمان سر
زانسو که آسمانش عطفی بود ز دامان
مهر و ماه جاهت نادیده داغ خوش
سودای عیش لطافت نادیده داغ بستان
خورشید بخت او را بر زر نقش
بهرام بخت او را بر زر نقش
گرگاه او به بخت نهاده پا بگردن
پهلو زده ز رفعت ایوان او بکیوان
عقل از نفاذ قدرش بسیم خوانان
رام از بیدل جاهش بنشسته رازیران
بر آن ز تربیت او آمد تا تقلیب
بر آن ز قدرت او گشته تدبیر کیهان
در قدرت سپهر بیچون تحقیق حضرت او
نادیده کس جهان کم دیده کس بدوران
در خوان بیدلت نادیده نقل
چون آن دیگ نه در آن رفیق زن بهان عطیان
در پیشه شجاعت شهرات شیر غرنه
در پیشه شجاعت شهرات شیر غرنه
از سهم تیغ برش شیران همچو غزال
کر زند چون تغالب در چشم ترک به نهان
از آفات تیغ تیزش از روز اعدا
ریزد دهن شریان مهر فساد مرجان
تنگی از برار دهکا چون گوش
در چشم فور کرد و شیر سپهر به نهان
از صدر بر جهان توان نگفته مهر
کند سپهر شاهان دارای عرض جوهر خشان
هنگام جاه کش جنگ است قرون و پنج
در وقت جود بخشش افزون تر ز شان

در مدح اسد ابو الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام عرض شد

ای ابر تیغ تو بارنده چون ز دیدن شان
دارای آن ترف سوی عبرت ای کین جهان
فرزانه آن آب آتش نامی بر سکن سایه تکلف
نابوشم چون نکلف بر سایه تکلف
ای تشنه ستم کجا خورد ما چو تیغ قسم
مشتی شرح بار در سینه اندر خزان
خورهای ای فلک را از زهر خود بهار
خورد بهشت آید لالا را از زهر نخواهی خون
گر بار سر و خواهی بنوش قند فراز
تا خیز سازی تا تفت سر و در زمان
گر خواهی از تلف شد در کنار جو بیاب
هم کشت چشمت از زلف بهر سر و برزمان
چشم دارای که بخشم گرگ اندر لاب تابع
چشم بکشت تا نقد از زیده بر کشت
کی عیان سایه که دارای ترس نقش
تا جان پیش لب کرکی دلبکه ره سر
گر لب لوش شمایت بود بشک خراب
بر نظر ره سر طلب ملک باشم کی مهمان
هر نوره جام جام تا ز گردم که مجلس
از من ما تنطلوم ده تا ز زخون رضان
از ارض کر سوا نشد جبین رسید
چون در شت لال نشت زخون کوش دید
دست الهم ز دل نقاب کند
از زبده ارض آنکه تیغ برهنه دید
بهر تسلیش فرحت ناداش شبیه
گفتش کفن تو کریه باشاه
ای تشنه کرم مرا کشته دل برانه
تشنه دیگر بجا طلم آید ایاجه
گر تیغ تو تشنه جان را بیان شود خراب
ایغ تاره کون زخون بود انتج از خراب
در این تاره دلت بکر از دل کیست
در آن تاره دیگ سر بر بره از زن
ای تشنه کز پاره دل کشتم بر زخون
ای تشنه کرکه سر از چهر لاله کون
ای تشنه ایزد از کلی خون زرد خون
زر در شراب ایزدش از دیار نه دان
گر نهره کیک تشت مرا دل زیر خون
اوچ سب جز زان خبر راند رقت
ای تشنه زیبت ارکم گر سر کند
زان تشت خاک بیکس مرا نبر کند
ای تشنه تیغ تیز بلخت بکند
ای تشنه زهره سر سر در تشت زر کند
تا نی از تیغ تیز تشت بیان تا تر کند
کز نور نالهٔ آتش شرر افتد بمرد و زن

در مدح جناب محمود در ایام سعادت

عالم اسلام و جید دهر فخر روزگار
در ریاست حضرت محمود در ایام سعادت
در جناحت مهر افلاک جلالت تاج تیغ
در کرامت در شبستان بیعت چون سیمرغ
در شریعت ذات پاکش حامی دین مبین
در کیاست در کرم او مطیع شیخ بیت
عقل آید چون جنبش بحر ماند در شگفت
روز تهرش همچو غلبه شیر نور در کنار
کوه اندر که آید قدر جاهش در سخن
ای مهر بدر جلالت چون کاسلام دنیا
در کشت تو اندر مرغ ظلم در قوا

در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام عرض شد

الغالب علی السلام و مختار الانام علی ابن ابی طالب علیه السلام

در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد

در تهنیت عید فطر و در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد

در تهنیت مولود با سعادت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام عرض شد

قدرت او از تو در پرده بیست — تو گفت او از تو فی بگرفته پیما
جنت با حلت است دار خوش زخ — در دیر با حب است سحت رضوان
از زد و جو تو فی حق بلا لش — گره چو انوار خویش از تو تمایا
بدیع حق قدر تو تعجب ما ناک — دیده خفاش طلعت خور تا یا
ای در مرج قدر جاه جلالت — بیشه تو رات آیه آیه قرآن
نور جمال تو بدر کرد تجلی — در سینا بچشم موسی عمران
کو دم او در مرج بخش بود مداس — لو تو بدی در آن بر دم عیسی
طلع تو آیتی نیست چنگ جوئی — دهقه تو آیتی نیست چنگ جوئی
هفت زمین را تو ایفه انگر زیاکشد — انگشت از سر طلبش تو بدان ساس
از اتقی قدرت اولیا همه ظاهر — در تعلق تو رست انبیا همه پنهان
گره جان چون ز بحر لؤلؤ غلطان — عور صفت لوز از شرار تیران
تا بی ترا نخ زیاد تو بسند — نزد حوم او از دیده گریان
شهر شهر که ملک کی تو هستم — شربت کی ثر راهش چون ثر عطش

در مدح خامس آل عبا حضرت امام حسین علیه السلام

علم بر کی از زمین بیش فوق عرش اعلا — دراز بیش قبه اسکان قدم بر عرش اعلا
ترا صدره زیر سدره بالا از ملک اعلا — بسیر راه هستی کت قدم بر ملک عقبا
کرا بیم تو اخوانی خلق تو دانکه — نشیب قوه ای تا بی در حضرت
بقاء نیست عنقا صفت پر پدیدا — ز شمع نیستی شو هستی را بگر آنکه
بر دو خور را تو چه پر داچه بر دانه آسان

اگر از چشم اعلا نور ما زل تو خواهی — ز خاکه در آن کشور کرد کی چشم اعلا زن
چو بر قرب ابدال جلد اعلی پس بود ارفع — بلوه عقلت بر بر آن کو بدید خیمه بالا زن
بخوبی با بر اوراق عقل او بر قرب ده لاش — در ابر در فرق خشی قدم از عرش بالا زن
ز خلوت گاه دو چشم چو زیار قرب آن عقل — بهر قرب او خور را پس انگر زده آن زن
الا ای مظهر حق از شعاع ارای تو رایه — ز رگه خونیتی بر رای آبش نقش اشیا زن
ترا گفتند از ملایح بر فتنه ناز از کار — و زان نه ملاق کرد ان را بر روی عقت غزا زن
ترا گفتند از قهرت بود زخ نار کوزان نه — ترا گفتند از مهرت سوا از چشم علی زن
ترا گفتند از موت سوا از چشم علی زن — ترا گفتند از رویت جیاه بر روی حوا زن
ترا گفتند قرص خور بگردون ماه ارزان نه — ترا گفتند شب قدس مه بر چرخ مینا زن
ترا گفتند بر رزق آرم تا کر تنها — ترا گفتند اشیا را حلا بر خوان زیبا زن
الا ای تو در عالم هدایت خوان بها آمد — برای سیستیه بر خدنگ شقت اعدا زن
بود از بهر قلت شکر آن ماه رو کو نه — لوزان نقد ارا تر زنبق طوقان اعدا زن
فراز کوش بلکه زاده مرجانه می کوید — بشیر البشر بهر تنش شد رسن قربالا زن
بر دار کو قبه اندر کربلا از ظلم بیابان — شرار از کین جان هر روز زن از سیر بر نازن
اگر خواهی ترا از تو ثر و خشنود زن راست — علیک هستی زنده زنده زهر امرت بقا زن
به بند آب فرات از کین هر روز ابد بیت او — شرار تشنگی اندر روان آل طاها زن
حیات از تشنگی گر جانه بدهکار جانداران — بده آبش لکه بر سینه انشاء والا زن
اگر عباس آید بر بقا بالا بیطش زن — ز قتلش بر صرف اندوه بر بام ثریا زن
چه کشتی تشنه لب شهزاده اگر را بی انقش — سر شرار سنان از چشم امه لبلا زن
تکش خونیه تر را در بعد قتل آل پیغمبر — ز کین آتش بخرگاه حسین انشاء والا زن
بوار تا قیمه بر ایمان نماند کیه نعمت را — غنی بخر کین بر کردن ان ماه انسان زن
سکینه اگر گریه از عشق یا زخم با بشق — ز راه کینه سیلی بر رخ ان ماه سما زن

شیرازه بند کی تکیف لباس — با هفت جا خلق علت جا و حلیس
عقل حکم حق خلوق الیس — بر او صفا و خیبر در قدر ریاس
از خلقت سما در خلقت زمین — بوی وجود او منظور خوش خلق
ذاتش چو ذات حق بی شبه بی مثل — لطفش بر انبیا چون مصطفی و لیل
جوبه ز جو را دو سیم سلسبیل — خارم بدر کهش بیکان بیم نیل
در صحن خلقش همه انگشت طفیل — در کوی نعتش موی شنبه لی
مخلوق را مطاع خلق را مطیع — امراض را مفید تو را مستطیع
هر امر را بیمر هر را مستطیع — تهرش بود خزان لطفش بود ربیع
کو از کفش خزانه بیخ او در مستطیع — شکر از عطش عقل قدر بخش خلق
فرسلال او چون فرسود — نور جمال او قور محمد
صلی سوار او بجز زید جد — از او خزر خزر او ضاع بخرد
هم نور ایزد شرع الکرد — با امت مقترن از ذات مخلق
ای هشت زمین و هفت سما — ایدست را که کرد شاه لافتا
با ایج بلال قدر بود رفت دیگر — چون تشنه لب حسین شه کشته از جفا
رشتش بگونه چشمش بگر بلا — ان بر فراز نیزه ایج پاره پاره کفن
لشکر که مهر و مه بود رشتاش اشیا — در کوفه از ستم با عدو طاه اشیا
گر دوست شیعیان از کین روا اشیا — با هفت هر کسی سر در نشانه اشیا
بر نور از جفا انکه بخوانه اشیا — دارند در تنور او را چو مود طی
روی که بدنه او یک ملوه فرطور — افطار حق ز راه او پیوسته در حضور
گر در زر ای حور شنید کب نور — از راه کین نهاد خویش در تنور
چو نه سر روز بر نور از غرور — خاکش بر خیر بر بخشت ابای کرد ان

تنگ شکر بگو ران بیت شیرین بسکفت — یک مثال شکر تو بهر شیره جان
نیکی از چه بگو ایج تلخین نعمت مرا — تا که شیرینگی از شکر خی کام زبان
گفتش ایج تو خوب تر از بلغ ارام — گفتش ایقدر تو سرات تر از سرو جنان
کو بیت ساره و کو بطلب سرو بیت جو — کو بیت ساره و کو سکاب کو نغز آن
گل بلبل که نجند ز بهار در گلشن — بلبل که بگریه بنوا در بسنا
بیزه دلاله و گل سنبل نرگس بچمن — رفته از بیم هوا جمله بتاراج خزان
رنج بی نوره و طرا در بر ایمان بدیش — چو غزا از زنگی هر شیش از برف کرا
با هم را چو بنوشید بی پاش صنا — غنچه لب بگشود انعم غنچه و لا
یک عروس بخش از غازه چشم و طبع و هوا — کره آسایش بیخ چون رخ زیبا ستان
جامه ابر ابنگی را زغم زیر بر خوش — بر سان در نظر آنف کیوان ایرا
حکم فرمای عرب داد ایام عجم — عدد اعظم ابود بهر سپهر امک
انکه از بیم هراشش کم قهر و عضب — بیدی بر رنگ ریه و بی کشتم نها
انکه بر کوه اگر بیند ز نور از سر قهر — از زن از زن نور از نعره او کوه کان
ای خدیو که بر تیغ تو از روز نیاز — چشم نوش بیشه است مرا آب حیات
ای خدیو که بر تیغ تو از روز نیاز — حریق از روم حیف نور و بیخ از عقل تا
شهر و شنه عدل تو چنان کشم بلند — که خدا کو قدم در کنم شیر ثریا
ناگه از آتش نعف سم او کرد آب — بار بهر تو هر که خورد بر یک را
چرخ را بین بار که آید به نظر — ای شیر تنه تو هر که کف اسر بدها
بلکه تا سمع تو بود چهره زنان — ناقه ان بلیت خوش نغم اهر شاهم
دار را بیند که لطف تو بکشت عیش — کند انکه که ما بیان بهار بخوا
تا که بر پات جا نا بار جا نا را بیا — تا جاندار بود یار ترا عمر جها

باشد بکنی ز از تخت شاهی کاچو ... با ماه کرده نوش از فتح نصرت کهان

در مدح جناب آل عبا حضرت سید شهدا علیه السلام عرض شد

ای خسروی که کرده ملایک ثنای تو ... کس نیست با جز تو غیر از خدای تو

از خلق ما خلق همه مخلوق حق تو ... ایجاد خلق کرده خدا از برای تو

حق حق است ما که مظهر خورشید سازد ... از پرده دار جلوه رخ حق نمای تو

بود در ایمن نشسته با تو از کردگار ... پیغامبر و قدر یقی از یکریای تو

صاحب بس آفریده و خدایت زجاج ... به مخزن رخ عفت خدا از صفای تو

پالان شه سید مکان کرده عرش حق ... نه سر نهد بجز بخاک سرای تو

خورشید سر کرده سر و جیب چرخ ... عیسی کشد بجز چارم لوای تو

چرخ که بجنبد ملک کرای اشد ... کرمی که رگ تیر خاک پای تو

ای مظهر خدا که خدا خوانده است حسین ... عالم بدش رشت سلمان گدای تو

کر مظفر نور بجوی ای قرب ... سوج حاش معطوف شد جای تو

روز رزم بدر زم ای در رکاب ... فتح ظفر خاند پی پای تو

کر در آنها بود لگه چشم پیل ... بلند چو تیغ بر کف زور آزمای تو

اجبار پر دلان همه کرد زهد ... جانها ز تیغ کند به یکی خدای تو

طوبی و عدن و غلمان حور ... باشد چو یک پرتو بنزد علای تو

این بس بود بشارت ای شاه کبریا ... کو به خدا نم بجز اخون بهای تو

روز جزا آنچه که دارد راه حق ... دارد کسی نه بکشی ای ... تو

از حرف کاتب یاد در ما و عین جان ... شرح جور زد واقعه کربلای تو

خوش آمد در آمد این طلعت بزم ... خاکستر سیمین این چهر اقدم

بود در تو در یکی ان عالم ... فجر کنید شرح چون بهر خجم

کفتم که این فرات باشد برابر ... نزان بحر بیکران ده جرعه بمن

ای هم بمن ندار خجز زکین کنید ... با قهر و با عتاب اندر سرم جا بده

هر کفتم العقش از کین باشد ... لب نشنه زرت رشم زکین بر بده

سوزد همه از کین ان عقد ... ناطق بروز شب چون شمع در کین

در تهنیت عید غدیر و ستایش علیحضرت مظفر الدین شاه و مدح فرمانفرمای سالار لشکر محمد حسین میرزا دام شوکته

ای بیانی لب بدخشان بیانت سر تا بنگ ... لعل با قوت تو مرجان مرا قوت روان

خیز از رخم غدیر باده در ساغر بریز ... ناشود اندر بیانا نطقم چو لوس ده زبان

در شان خسرو مهر افسر و انجم حشم ... در ربع داور کیوان فر و کشور ستان

خسرو کیت مظفر شه که از فر و جلال ... آسمانها پاسبان قصر شاه آستان

خسرو خسرو غلام داور عالی نژاد ... شاه اسکندر نگین و میر دارا پاسبان

قهرمان ما مخلص زینت دهر و زنگ جم ... شوخ خیل سلاطین داور صاحب قران

روز کوشش موکبش را تیر از آهن تنگ ... گاه جوشش عارضش را لطف از زم عنان

دارد از آرامش قضا بر کرد چو دیا تنگ ... بر از از مکنی قدر رکاب خورد رکاب

صبحدم از تیغ شاه کیوان فر کم نظم ملک خور ... داده بر شهزاده آزاده والا مکان

خوشت سالار لشکر انکه در فرمانداس ... جمله فرماندهان فرمان بر فرمان ان

بیت عالیش انجا نگردد و کشتی بلند ... در کنارش بر بهار رنگ ما شر زها

کر که چند سوز فرمانش بکیرد آب ... بر نهد بندش بگردن آسمان از کهکشان

سرم او در مجرد خصم انکه در شی کداز ... تیغ او تیغ بود شیدان نم آتش نشان

کفت با او کلاس شه بر نشینو ... تا چنین عدوان ام زان نوای تو

کاشر نشنه لب آم خراشیه ... اشک از آب غرب چشمه آخوند ناک تو

ای چشمه تو جرعه آب کوثر ... این فتنه کاه این نی و این هم جلاب تو

بر آب کشر جز ما نیست سد بکو ... کر نشنه آتش چو شد از برای تو

ای هم نوی در کین بر سر ... تا ترکم ز خون لب خود از جلاب تو

کر ترکم ز خون لب خود کر کنار ... انهم مروت است باز جناب تو

ای پادشاه تشنه بکو تا ای از دنیا ... دارد و ابده روز جزا بر جزای تو

در تهنیت خلعت همایون و ثنای حضرت اجل حسینقلی خان امام الملک توان

الا ای بست سیم اندام خوشخو ... الا ای مه چهره شنگ کو

تو بدر هلالی و لیکن تو بدر ... چو بدر هلالی بروی و بابرو

نیشتر شد آهو دیده لخت پاش ... بجد چو شیر دیر آهو آهو

ز چین تنک خیز و رنگ و جهان ... چو خیمه مکر رنگ بست جادو

نغمه زات خواهم که عدار ... نشیر تیغ تیز لین لی دیر خو

بلاغت بهار سر و بر باغ نسیان ... بطلعت بهار از شیع هر کاخ مشکبو

نکو تر ز حلت ز زلف خسان ... سیه تر ز نفت ز زیر پر سو

ز زلفت کرفت بجد و از زر ... بکلیخ رخت از چه جمد زهر سو

اگر کوی کی طاق ابرو زدیدی ... فلکدر تر یا طاق کرخان زبانه

کی تم با تیغ تند بالای موزه دست ... کی تم با تیغ تند بالای موزه دست

ص اسرشک ملک ملک را ... تو باش شاخان تو هست دعا کو

ز اشتنه که با موی رویش ... زند بیقاره بر باغ مینو

جمیران عشقش بسیند کر چون ... بکنن بوش کنیس ام تراز و

بعقل مادر اک و اش مطلقش ... ملاطون بو زد هر دار ستو

بود پیش چو کان مهدی رخش ... بجار ملک مهر سر نشته چون کو

بزاد و بزم ام جنگ و جهاد ... بیزد و تیغ نجام و بر تیز و

بدو زند بر زد و تیاز جابک ... سر رست رستم بر بال مرزد

ان ادمی که ادوان خورشت ... ز رفعت از بر بر ملاک نهلو

توان بحر کاینه ام هنگام بخشش ... ز جور تو جوی بود رود آهو

دیا منیت بیار صبح تو پیدا ... به جهان بر جهان بجا جو

شه و مرا طبع ناقی بد حست ... نا نفاس روح لقد نسیم در او

ز ام روح کر بر دم او بنود ... همی بود سر کشته چون مرغ کو

چه اندر او هنگ شاه بکشتن ... مبارک ترا باد بر حرمت همو

ترا باد اقبال چون کشت شاد ... چو اقبال شه باد بر تو نیکو

در مدح حضرت اجل اکرم امیر را اعتضاد امین الملک دام الله عمره

ای ماه چهارده شده و مهر جمال تو ... مهر سپهر بنده و مشکین هلال تو

شهد حیات کرند بدر شکر لبت ... قوت بجان بهت ز چه شیر حلال تو

کر نیستی بصورت سیرت تو چون ملک ... پس کیستی از نشه بود کیتی مثال تو

نقش زلیخه خاره و دست بلوح صنع ... بهتر بر زند کار ز نقش جمال تو

آهوی چشم است تو سازد همه اره ... چه نه کمان زلف تو بیت چو خال تو

با بر بهشت کی شر چو بی زند بهار ... چو بید هر انکو راه یعقوب و حال تو

ای آفتاب برج جلالت بامن ظلیس ... بنود کسی بر چو کنیس جمال تو

ملک از زبان ز مظهر عطارد تهنیت ... مشتهر از شرر ز بیان کمال تو

توان بیکانه شهر و شهر سر شاهزاده ... کنج لعال داده بکان جلال تو

ناطق بکوی عطیه عشق روز و شب ... سازد دعا حضرت بنکو خصال تو

کشته جمیع خاطر او رنگ کو و تو ... از شعله شوق و فروغ جمال تو

تا بر فرات کردش ماه بهار جهان ... یزدان بروز کار بیارد ز زوال تو

در مدح حضرت امام حسن علیه السلام بهشتیان نام عرض شد

ماه از موج رخ تابان گرفته — ابر سیه را بر آفتاب گرفته
چهر نکویت که یورش رشک مه مهر — زبر قم زلف پر ز تاب گرفته
طاری زیر تا اجاره چنین — تیر بر خوشنی غراب گرفته
بدر نکو شد بر زلف تو کوکب — روی قمر تا تش کباب گرفته
بدر گل ماه لعل و نرگس سوسن — زیر گل کیسو بعد شتاب گرفته
نفحه زلفش چنان دزد که گیتی — باد صبا بوی مشک ناب گرفته
پس سر دم بعد از چه مه من — از غم کیسو برج نقاب گرفته
پاچ تخ داد از چه لوح جرمت — زنگ چه بیش زاتی ساب گرفته
پرتو از حسن بدشال حسن او — ریده که از مو برد جاب گرفته
سبط نبی مظهر خدا که ز تاش — زینت فرعرش مستطاب گرفته
آنکه ز بهر جور بش عالم امکان — صورت همتی زنگ خطاب گرفته
آنکه بجان عطار نعمت جودش — جوهر تلک جا چو یک ز باب گرفته
آنکه بامر خدا الغیبه کن را — باید قدرت بر دل آب گرفته
آنکه غبار رهش ملائک اعلا — با مژه خود به جلاب گرفته

بدش ابو تراب با همو تراب با بش — چون صدا در بور یکی چون باب اورکو
ماش علی امیر باشد حسین ز لیکن — چون ابج حسین تدبره در دیدر کی حسن خو
ز اندر ترا مه نوع ز ز شکو ماست — اندر حصار کر چون افتاده از بها هو
مهر جهان سپهر از تهم حسن حدیث — در آستان شاهی تیغ نهاده طلسو
خود جهان ز بیت با باب تنه کشته — از آنکه خوبان انهم بملک منکو
در صلح تو بطبع ابد همی ها ره — صد آفرین خواجه صدر جهان ز خا جو
ناطق بقاف قربت بنوده جا چو عنقا — ریزیز ایا چکی بر زنج خاطل دعا کو

ماه رخ تابان گرفته — ابر سیه را بر آفتاب گرفته
چهر نکویت که یورش رشک مه مهر — زبر قم زلف پر ز تاب گرفته
طاری زیر تا اجاره چنین — تیر بر خوشنی غراب گرفته
بدر نکو شد بر زلف تو کوکب — روی قمر تا تش کباب گرفته
بدر گل ماه لعل و نرگس سوسن — زیر گل کیسو بعد شتاب گرفته
نفحه زلفش چنان دزد که گیتی — باد صبا بوی مشک ناب گرفته
پس سر دم بعد از چه مه من — از غم کیسو برج نقاب گرفته
پاچ تخ داد از چه لوح جرمت — زنگ چه بیش زاتی ساب گرفته
پرتو از حسن بدشال حسن او — ریده که از مو برد جاب گرفته
سبط نبی مظهر خدا که ز تاش — زینت فرعرش مستطاب گرفته
آنکه ز بهر جور بش عالم امکان — صورت همتی زنگ خطاب گرفته
آنکه بجان عطار نعمت جودش — جوهر تلک جا چو یک ز باب گرفته
آنکه بامر خدا الغیبه کن را — باید قدرت بر دل آب گرفته
آنکه غبار رهش ملائک اعلا — با مژه خود به جلاب گرفته

دیبا چو چشمه ریخ از زمرد یا ارغوان
بر رخ رخشنده مشکین سما سایه انداخته
خوش بیاد در چاه مقرب ناشتاب
پر بیاد را سر نگون افراسیاب
خوش بیاد در کار از در بر عذاب
بر رخ خورشید از گیسو سحاب
شرم دارد کو برخ از تو حجاب
انگه در شرحب از هر حساب
خیمه در شرح بیاد از کیان طناب
ناش از رخ شوار التهاب
وه چو خرم آنکه طاح انتخاب
از زمین در فوق عرش استطاب
نابه بالتیک نفت شراب
کشت ایام را بر رود آب
صد چو مریم خویش را همچون آب
از چو خود را هر صفا اندر تراب
خویش را روح الامین همچون ذباب
اندر آن چرخ کو در او هر عقاب
از چه بر گردان زکین شرمش طناب
بر رخ عریان ز موی سر نقاب
سوی شطرنج دریا شهاب
شورش بر جان جسم شیخ ثاب
شورش بر شه فلک از آن خطاب

بر رخ رخشنده مشکین سما سایه انداخته
خوش بیاد در چاه مقرب ناشتاب
پر بیاد را سر نگون افراسیاب
خوش بیاد در کار از در بر عذاب
بر رخ خورشید از گیسو سحاب
شرم دارد کو برخ از تو حجاب
انگه در شرحب از هر حساب
خیمه در شرح بیاد از کیان طناب
ناش از رخ شوار التهاب
وه چو خرم آنکه طاح انتخاب
از زمین در فوق عرش استطاب
نابه بالتیک نفت شراب
کشت ایام را بر رود آب
صد چو مریم خویش را همچون آب
از چو خود را هر صفا اندر تراب
خویش را روح الامین همچون ذباب
اندر آن چرخ کو در او هر عقاب
از چه بر گردان زکین شرمش طناب
بر رخ عریان ز موی سر نقاب
سوی شطرنج دریا شهاب
شورش بر جان جسم شیخ ثاب
شورش بر شه فلک از آن خطاب

در بیان قطعه ریز زر ابر آن نگاشته
یا نه گردون بر نگاشته ارژنگ استاره
از گل صورت نسیم ابر ابر چو بستان
ابر ابر ابر ریخ گل خرم چو خار استاره
تا نشد طوبی پر از نور نگاه خوش و شر
یا که سر دانه گنار چون بار استاره
آتش موج بر شب شد ابر یا نور سیاه
یا شقایق بر سر هر کوهسار استاره
کرده غازه ایران چو شیر گل را طلایش
خوش نگار بهر نگار استاره
بهر بیزاف نسیم بیان باغ بستان
غم نشر کس انجو آهوی تتار استاره
مرغ آزر مرغ از صفا انور کوهسار
چون آزر انجو نگار استاره
در ربیع شیر نیز از آن شاه بهار زر قوت
بر عوام هر یک درست شخار استاره
حضرت جمد کرا بر سر هل بیت در باغ قوت
بهر فوت چو یک حضرت کوار استاره
قبه گیوان کرا بی آن شوکت شکوه
عرش بر رهبار او چون بر دو دار استاره
انجمان تاش نفت بیشه نقش او کرد
خوبیان تنش خور با عدو نار استاره
بر شباب باغ آتش عقل از راه تجلی
در بر شب چو نفس رو سپار استاره
آسمان پاید تو به بیکاش کرد بیمه
کر دکار بار عین کر کار استاره
کر جان شمعون از بند سیم بر عدو آتش
لب پر از کف بر کف او راه غفار استاره
در عدم تا زر تیس دلاف کو باد
در دف میدان عجب لولو بار استاره
باره چیزی که قدرت رست خدا
عقل زیبا تر هست چو شمع سار استاره
قدرت حق آن بیخ موقت بود کو بی همتا
بهر در کندن بیان یک حصار استاره
هفت فرار آن بیخ مرکند مارث نه
انگند هایه که عقل از زر بار استاره
از سوار نارک بهر نگ شد تیر گر چون
در کنا خویش ز زان چون نگار استاره
آن ز نیخ تیغ صلا داد و بونس
هر یک آنچه قدرتش در کنار استاره
چو جوس بر طاق کوه قدر اقتدار
رب ارنی کو بر ترا قتصار استاره
بر تو دهر ولایش دانت بر دل بر آز
زان سبب بر نار غرور چو جبار استاره
عز احمد ار چنان از عمل نشان نگوی
ایچ ها علت نزدیک در یک عیار استاره

ایچ زمین ز بانگ کرت بهر زبان دادر
ارض رستم چو شرب شهر ذوالفقار استاره
عرو گفتن که بهر طفلی بانت بکش
تر بر آم کف چون آب بار استاره
گفته زر تیر جان رعنی اخوز شوش
بر دل اندر هر ز تیر ذوالفقار استاره
ماه عنی زر بر از نفت کفان ترکار
عرت کردن بیا لهر عیار استاره
تیر چون بر بر صفوی بر بر بر نگاه
که بدر ترا نیت با انگ سیاه استاره
کشتم از تیر ابد سر ابی رفیق سیاه
چون که در ره مادر دم رنگ بار استاره
یا علی مدح ذات ناطق انور روز حشر
بهر مدح حضرت با افتخار استاره

در تاریخ وفات حاجی نصر الله طباخ طهرانی عرض شد

کشم رست فلک هر زمان ز صواد
که بر کس شه نماید ز راه لطف دگر
نسخ خوانیه تست هر آن در کی بود
گرفت کرد نهانش بر زر خاک سیاه
کلی مداد بیا داد ابی نگشتی دهر
که بر بر دن بی رنگ شد چهره ماه
هزار حیف از آن زاهد که کاه زر
از این زیارت بس کشتی رهنمای گناه
خود دار عزایش تو نگذر چو کاف
بو کرد است ابی تشنی از نهان تو تاه
چنان مکنون عرش بزرگ شیخ خوف
که عبر نام نمندش بیا که دیگاه
ذوات خانه ناطق بعفوه ریخش
بداد از سر کوثر عجب به نصر الله

۱۳۱۴۰

در مدح حضرت امیر علیه السلام

ایکه از عباس سنی داد ایمان تراب
در عرض کس کریا که زر نیت کامیاب
هر غریب باشد از به عجز زیر و عقاب
نفس سرکش می کشد از راه ترا نایاب
تا ملک قانع تو از رمز اذا کانا غراب
کرده جا و بد انشو چون خنجر اندر رنگ آب
یا خانه چون سکندر در جهانی حکم راند
عاقبت ناچار از جام اجل باد کرا بند
باید از صولت کل من علیها گشته فانی
پس از نیت است چو چه ایکه شنه در سراب

چون بر نهد بدانش استمدک کافر / مجلس تکبر از کف از من ادعا عز
بکشاف مرتبه بکشاف دف مزمر / مهوشان نو مکتبی بر ایران نیمین بر
ساقیان تیغ جبین مجلس با نایب شکر / بانی دوق بربط کرم هر غزل خوش

سر کشیده انکه فرعون عاصر لیالب را / کرد ان تکبر بر خنده دست را
تیغ زد دران مخدره حاجب خوب را / کین زمان حضور آورد هر دو کنار را
یعنی آورید از در سر بر سر زینب را / مالا بد نه این تیغ ایتم سلطنت را

پس بعد از غم عطرات شه خوبان / سوی ترا نامحرم آمد سر عریان
حرم خران بعد ام شاه بیان / زینب از ام کریمان سر زنان زنان از
ان بحر همه هردم کرد در دی خود به نهان / راشتی بکر و بشد مهر چهر نورانی

پس یزید بد اختر ماسوشه عادل / گفت ایمه با فرای تو شمع هر محفل
گو بیا که با خبر نشسته شست تا قتل / کی رخ قوا سیر در بر عنار ربد ما مل
گوشها بخاکستر سرد و نه کین نزل / کین چنین نهان زنفاک از جهان عذرا

این بگفت از هیاهش انتقام / بر کنیه خود را پس رها تو در ارشف
پس گرفت پیر و دختر زانه اورد / زد زیف بیان لبها تا لبش تحت
پس چو آه خورد زینب از ام زجاجت / گفت ای بر نماز چوب این زینب پر رنجه

خورده شیر هر ابا این زهر تحریک / این حواس اهل را معطف به پوسیده
ان لبان چار این زخون و جسیده / این چشم شهدا را سازی از هر رنجیده
خوب بر اعدا را و بکر بلا دیده / این سر هنوز را این شکسته بنیاد

دیده جور عدا را مع سر از فرازنی / نازنینان را پس شنیده اواز
کشته تو جوانا کشته بهر ملک رب / چوب مرتد ناه و ساحل بوزاق
ان لبان زیبا ترا می زنی زکین تا کی / زینب سر بر نالی ریزد اشک تا

در مدح شاه حضرت عباس / سلام الله علیه جهان نام

دلا اگر متاعقد تهم سبا / نزد از سینه خود از تنگ جیب دا
برار پنبه غفلت زگوش خویش شنو / سروش هاتف غیب از سرای جان
که ارزش تا نه پاتوفان محض جان / که از تو پاک نا به کم ما شور نا
ترا ز جا بکه آخر ور بخاک سیاه / چه حاجت بجهان دست بر جهان با
کاه خویش هر کند بیش تسلی فرد / چو انیت نگر بانی بد هر ما
اگر بقاد تا بیش بجوزه دهر / ندا به بود رعلاش علی عمر ا
شد بر وجودش شد از عدم بوجود / زمین قهر و مه در چرخ عرش ربا
زخوی کنج از مقصود و جوش بد / که شد وجود جانش بکلی کنج با
جهان به بطن حشت بر ان دیدش / دیلی انفقه با نور سبا
هر انچه نور خدا را بفرات میز / تمام را به جانش نمود ارزا
بیاب در که او در زیش نام فکر / رسند فیض ملک از ورای در با
میان واجب ممکن وجود حضرت او / گرفت جان چو خورشید از هر خشا
نان توان بورم تا نخواهش واجب / تا نزبان بورت تا هم عطش خا
ز واجبست نه نکن دیلی را / که داد حرمت چو یکتا و نیستش تا
ابا شکن از خاک سرای حضرت تو / بچرخ کسب بنگر کرده مهر تو را
هر روز غزوه خندق زفتن عشر بر / زدن بیکتا را آیت مسما
بکشت زار احد خون هم ریده تا حشر / بجای آب زنیع تو مرد را
با تیغ حضا بنور شهنا تا پیش / حرم خسرو در چرخ سا بعد پرش
چو بر رشمر تیره روز کار اهل فنا را / جهاد شاه بنزدیک دیر تقرا
بزرگ دیر برش شاه از حرم فسا / بیا دیر بر آمد چه نگه با
بدو جمیع ز تا بیه پشته ناقه سوار / بزنه سر هم عریان چو مهر نورا

۷۳۸۹

در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض شده در پنجشنبه

در نهیت عرس میرزا محمد خان پسر جناب مظفر الملک

فهرست شده
۷۳۸۹

در مدح شاه امیر المؤمنین علی علیه السلام در پنجشنبه

فهرست شده
۷۳۸۹

ن - ۸۶۶۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان ناصح بروجردی

مؤلف:

موضوع:

شماره ثبت کتاب: ۷۸۹۸۰

شماره قفسه: ۷۴۸۹ ف

بازبید شد ۱۳۸۲

۱۱۵۹۹

خطی - فهرست شده

۷۳۸۹

بباغ روز آمد ای سیر سرو با گل — که چهره در نبات گل سرو خوش خاله

بلبه ماه بوش کو شم بدست در حقوق — که برات نوازش قمر آورد صبا

تو ز مهر و عده دار کوش چو با رشتن — صبا خوش بر فروزی نقطه نوا

تو بگش چو بند نوائد ز رشک بالی — که نوائش بگزد بر نغمه نوا

در تاریخ فوت جناب آمیرزا عبدالمجید نوائی تخلص عرض شد

آه فریاد از جفای این سپهر بیحیا — هر کسی بود وفائیش بر جفا اندر ملا

هر کی دیده او کس دارش بتاراج خزان — دید هر سو دل نکند از تیغ جور شد پا

داد بر دست خزان از گلستان ریخ گلی — کو بگلزار شریعت سر رو بد شود خا

هیچ جا را جبر شد بلبل از باغ نار — کز فراقش صد نوا دارند خلق تا خوا

شکوفه شد افتاد از سپهر معرفت — کز طلوع مهر طبعش ماه بگرفتی جنا

مهربانی فرمائش نه بیم نائل گوشت — در ایک اثر نوائی جان ما در یا نوا

در مدح جناب امیر علی السلام و تهنیت نوروز و فتح جناب علی اناعلی

نوبهار آمد گلستان شد از رشک — زنگیان از زرفشان بهر غلال جمال

چمن شد از زیدن و فتح شد از رجال — ندیده کس آبها بر گلستان آزر حلال

کمر بازار ماه چو از آب زلال — برون شیخ ساکنه بر از یک آزرس

چو بر زرکان ابر زر گلبرگ شد — چو قلع زر کر چمن زرنه نوزر امیز

نه هر شکی زر چو زر سر آبی شد — بسیط ماوی زر چو کاخ پرویز شد

ز نیکم از بطن خود سحاب زر ابر شد — شاخ زر ماتمی پر از زر جعفوس

گر باد زر تقلبات نقاق از رخ آب — زر آتش چهره گل تکنده آتش بیاغ

عاقبت کز خرمنه و چشم آتش چراغ — غوره لاله چشم زر آتش چو داغ
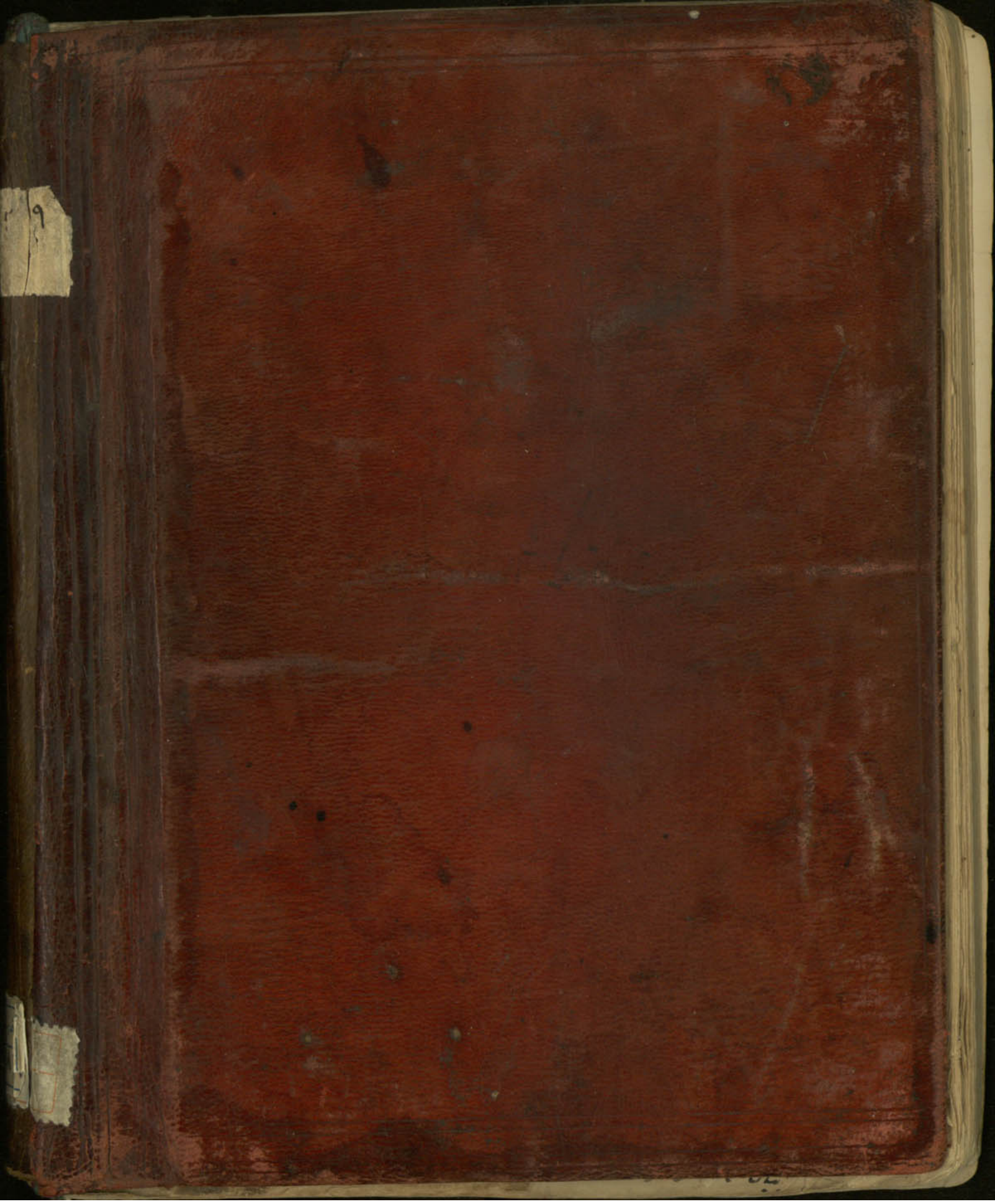
چون خورد از بوستان رخت باغ زر دغ — بوستان آتش از گل شخ عبوس